

## منع آموزش دختران و رویکرد دوگانه طالبان

عنوان های مطالب

- جنگ امپریالیستی و برخورد به آن
- پاکستان از نقش حامی تا جنگ با طالبان
- ضد امپریالیسم یا سرنگونی رژیم ارتجاعی؟
- نقدی بر دوگانگی کاذب از منظر شکست طلبی انقلابی
- امنیت در افغانستان؛ از ادعاهای طالبانی تا واقعیت‌ها

## گفتمان سوسیالیستی

- گفتمان سوسیالیستی نشریه تحلیلی- سیاسی اتحاد مبارزان سوسیالیست
- زیر نظر هیأت تحریر
- مسؤولیت مقالات به عهده نویسندگان است. آنچه با امضای هیأت تحریر نشر می‌شود؛ بیانگر دیدگاه اتحاد مبارزان سوسیالیست و این نشریه است.
- گفتمان سوسیالیستی از همکاری و نشر مقالات و مطالب نویسندگان، اندیشمندان و روزنامه‌نگاران، در راستای روشنگری و ترویج گفتمان سوسیالیستی استقبال می‌کند.
- آدرس ارتباط و ارسال مطالب  
goftmansocialiti@gmail.com
- وبسایت  
www.socialist-alliance.com

## فهرست

در نسخه‌ی الکترونیکی برای خواندن مطالب روی عنوان‌ها، کلیک نمایید و در متن برای برگشتن به صفحه‌ی فهرست، روی عنوان نشریه ضربه بزنید.

۴..... رویکرد دوگانه طالبان به منع آموزش دختران | یادداشت سردبیر

۶..... جنگ امپریالیستی و برخورد به آن | بصیر زیار

۱۱..... پاکستان از نقش حامی تا جنگ با طالبان | م. امید

ضد امپریالیسم یا سرنگونی رژیم ارتجاعی؟

۱۳..... نقدی بر دوگانگی کاذب از منظر شکست طلبی انقلابی | ناصر لویاند

۱۹..... امنیت در افغانستان؛ از ادعاهای طالبانی تا واقعیت‌ها | صمیم آزاد

## منع آموزش دختران و رویکرد دوگانه طالبان

در افغانستان سال جدید آموزشی در اول ماه حمل، آغاز می‌شود. امسال نیز همچنان دختران از رفتن به مکتب از سطح ابتداییه به بالا و رفتن به دانشگاه محروم شدند و در آغاز سال جدید نتوانستند به کلاس‌های درس بروند.

طالبان در مورد منع آموزش دختران و کار زنان، دلیل مشخصی را بیان نمی‌کنند؛ اما با فرافکنی گاهی این اقدام ننگین و عقب‌گرایانه را به فرهنگ قبیلوی نسبت می‌دهند و گاهی دلیل این ممنوعیت را اعتقادات مذهبی مطرح می‌کنند.

در اولین روزهایی که رهبر طالبان فرمان داد که آموزش دختران از صنف ششم تا امرثانی منع است. تا حالا بیش‌تر از چهارونیم سال می‌گذرد؛ اما دروازه مکتب و دانشگاه، به روی دختران باز نشده است. هرباری که پرسشی در این مورد مطرح می‌شود، سخنگوی طالبان و دیگر مسؤولان حکومتی آن‌ها، از پاسخ دادن به این پرسش، خودداری می‌نمایند.

این درحالی‌است مکتب‌ها و مدارس دینی را که طالبان و همفکران آن‌ها ایجاد کرده‌اند، برای دختران داوطلب آموزش در این مدارس، محدودیتی وجود ندارد. این مدارس، آزاد اند که دختران را از صنف شش به بالاتر نیز جذب کنند.

همزمان با آغاز سال جدید تعلیمی، تبلیغات جذب و شمولیت دختران در مدارس مذهبی به صورت گسترده در شهرها از جمله در شهر کابل صورت گرفته و پوسترهایی با عنوان «دختران را از صف ششم بالاتر ثبت نام نمایید» در نقاط مختلف این شهر نصب شده است.

این رویکرد دوگانه نشان می‌دهد که طالبان نسبت به آموزش دختران برخورد گزینشی دارند. در مدارس مذهبی و مکتب‌هایی که خود آن‌ها ایجاد کرده‌اند، تلاش می‌نمایند که دختران را در آن‌ها جذب کنند. برای آموزش مذهبی و ایدئولوژی خود هیچ محدودیتی در نظر نمی‌گیرند؛ اما محدودیت‌ها شامل نهادها و مراکز آموزشی مدرن و ساینسی است.

این رویکرد به‌طور روشن، نشان می‌دهد که طالبان از دانش و مدنیت هراس دارند. به‌ویژه آموختن دانش برای زنان، برای این گروه و ایدئولوژی آن خطر آفرین است. دلیل هراس طالبان، از آموزش دانش جدید، این‌است که این دانش، با بنیادهای اعتقادی و ایدئولوژی طالبانی در تباين قرار دارد و طالبان، با توجیه‌های مذهبی، در پی این‌است که دختران را از آموختن دانش جدید محروم سازند تا تغییری در بنیاد و دیدگاه جامعه، به‌وجود نیاید و جامعه اسپر باورهای تاریک مذهبی و قرون میانه باشد.

این جریان ارتجاعی، در خیال این‌است که در عصر دیجیتال و اطلاعات، جامعه را از تغییر فکری و اجتماعی دور نگه‌میدارد و اسپر باورهای قرون وسطایی می‌سازد و به این صورت می‌خواهد در جامعه، حاکمیت فکری و سیاسی را در انحصار خویش داشته باشد.

هدف طالبان، از منع آموزش و کار زنان به جز تاریک نگهداشتن جامعه و سد ساختن برای رشد و پیشرفت جامعه، هیچ انگیزه‌ای دیگری در کار نیست. این گروه، هدفمندانه محدودیت سخت و شدیدی را بر زنان و آزادهای اجتماعی وضع می‌کند تا فضای فکری جامعه متحول نشود و جلو تغییر را بگیرد. به همین دلیل، با هر برنامه‌ای روشن‌گرایانه و حامی تغییرات بنیادی، مخالف است و با آن سر ستیز دارد. بعضی‌ها بر این باورند که اگر حاکمیت طالبان، از جانب سازمان ملل و کشورهای جهان به‌عنوان نظام رسمی افغانستان شناخته شود، زمینه‌ی تعامل جهان با این گروه بیش‌تر شود، امکان این وجود دارد که طالبان تغییراتی در رویکرد شان در مورد مورد زنان، ساختار و چگونگی حکومت شان بیآورند. این دیدگاه، از بنیاد محافظه کارانه و دور از واقعیت است.

طالبان به تمام معنا، یک جریان عقب‌گرا، متحجر و پایبند به باورهای قبیلوی، ضد زن است و از جریانی نمایندگی می‌کند که به طور بنیادی متعهد و باورند، به تبعیض جنسیتی و نابرابری است. هرگونه انتظار متفاوتی که با بنیادهای فکری و باور طالبانی در تناقض باشد، از طالبان و جریان‌های ارتجاعی و مذهبی همانند آن، غیر منطقی است. طالبان، با هرگونه دستاورد و الگوهای زندگی جدید مخالف‌اند و آن‌ها را بر نمی‌تابیند و برای این‌که موجودیت و مقبولیت ایدیولوژی خود را در نزد توده‌های مذهبی و سنت‌زده، حفظ کند از هر راه ممکن جلو هرگونه پیشرفت و تغییرات اساسی و پیشرونده را در جامعه، می‌گیرد.

راه‌هایی، از حاکمیت تاریک و عقب‌گرایی کنونی در افغانستان، مبارزه پیگیر در همه‌ی بخش‌ها و پخش آگاهی و سازمان‌دهی خواست‌های اجتماعی و ایجاد تشکل‌هایی سیاسی و مدنی است. مطالبات و اهداف باید از طریق این ساختارها، دنبال شوند و در نهایت هماهنگی کلی در سطح جامعه به‌وجود آید و با مبارزات سازمان یافته‌ی مسلحانه، این گروه از سرنوشت مردم افغانستان، به زیر کشانده شود. به جای آن، یک حاکمیت دموکراتیک سکولار و متعهد به برابری حقوق تمامی شهروندان، به‌جود آید که تمامی قوانین و ساختارهایی که ستم را به اشکال مختلف آن در جامعه، به‌وجود می‌آورد را از بین ببرد. منع آموزش و منع کار و حضور اجتماعی زنان تنها دامنگیر زنان نیست؛ بلکه به تمام جامعه و طبقات آن، به‌ویژه به طبقه‌ی کارگر و محروم جامعه آسیب می‌رساند؛ زیرا اگر زنان طبقه‌ی محروم و کارگر، از آموزش، کار و فعالیت در جامعه دور نگهداشته شوند، طبقه‌ی کارگر و محروم، بیش‌تر از پیش، زیر فشارهای طبقاتی و نابرابری قرار می‌گیرند و برای تامین نیازهای شان دچار مشکل می‌شوند و در یک ساختار بسته باقی می‌مانند.

آموزش زنان برای تمامی طبقات اجتماعی، لازمی و مهم است؛ ولی برای طبقه‌ی کارگر و محروم، راه نجات از محرومیت و ناآگاهی و ظرفیت پروری هرچه بیشتر برای توانمند شدن و رسیدن به خود آگاهی و برابری است. به گفته‌ی مارکس «سطح و میزان آزادی زنان در یک جامعه؛ معیار آزادی کلی در آن جامعه است». یعنی در هر جامعه‌ای که زنان از حقوق انسانی و آزادی‌های شان، محروم باشند، آن جامعه، استبداد زده و فاقد آزادی است.

برای رسیدن به جامعه‌ی مترقی که زنان در آن، از تمامی حقون انسانی خود برخوردار باشند، نیاز است که از هرگرایش و دیدگاهی که صف مبارزه را پراکنده می‌کند و ما را از اهداف کلی دور می‌سازد، بپرهیزیم. گرایش قومی، منطقه‌ای، محلی و جنسیتی، تحقق آرمان برابری خواهی و جامعه‌ای بدون تبعیض را محکوم به شکست می‌سازد و صف مبارزه برای رهایی از این سلطه‌ای ارتجاعی و استبدادی را پراکنده می‌سازد.



# جنگ امپریالیستی و برخورد به آن

بصیر زیار

حمله نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران که وارد پنجمین هفته‌ای خود می‌شود، بازتاب واقعیت ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی این دوره است. دوره‌ای گذار، دوره افول هژمونیک غرب و در رأس ایالات متحده آمریکا که کماکان با چنگ و دندان در برابر این فرایند مقاومت می‌کند. با رویکار آمدن مجدد دونالد ترامپ، تصور عمومی بر این بود که او بیش‌تر به رقابت اقتصادی با چین و سر و سامان دادن به وضعیت داخلی و اقتصادی آمریکا متمرکز خواهد شد. او که به ادعای برخی از چپگرایان سابق مانند مایکل پارسنی یک «انزواگرای ضد امپریالیست» تلقی می‌شد، ادعایی که بی‌مصرفی آن خیلی زود ثابت گردید. جنبش «ماگا» و شعار «اول آمریکا» از ابتدا ماهیت فاشیستی- امپریالیستی داشت که با شعار نازیست‌ها، «آلمان بالاتر از همه» بی‌شبهت نبود. «ماگا»ی ترامپ خیلی زود واقعیت عملی خود را با تهدیدهای نظیر اشغال کانال پانامه، انضمام کانادا و گروئنلند به آمریکا و حمله به ایران به نمایش گذاشت. تجربه نشان داد که اداره‌ای ترامپ این بار می‌خواست منطق سرمایه و قلمروی امپریالیستی را همزمان با ابزارهای چون تحریم، تعرفه و عملیات نظامی به پیش ببرد. اداره ترامپ پس از حمله‌ی محدود و موفقانه‌ی نظامی به ونزوئلا، سرمست از آن پیروزی به سراغ ایران رفت تا سرمستی‌اش را دوچندان سازد. ایران به دلائل موقعیت جغرافیایی، منابع انرژی (گاز و نفت) و خصومت دیرینه با آمریکا نمی‌توانست یک گزینه‌ای مناسب نباشد؛ اما آنچه حمله به ایران را در این مقطع زمانی بیش‌تر وسوسه انگیز می‌کرد، تشدید بحران سیاسی در ایران بود. تضاد مردم با رژیم.

**منطق امپریالیسم سرمایه‌داری:** ترامپ فاشیست و شرکا با قرار داشتن در رأس یک امپریالیسم سرمایه‌داری، ناگزیر از فرمان‌برداری از منطق اصلی آن است. طوری که اشاره شد، اداره ترامپ با تعرفه‌ها و پا گذاشتن روی گلوگاه‌های انرژی و استراتژیک جهانی، سعی می‌کند قدرت رقابت و بازدهی را به اقتصاد از رمق افتاده آمریکا دوباره بازگرداند همان‌گونه که می‌دانیم این دو منطق، منطق قلمرو و سرمایه در ضمن استقلال، تضاد و بهم پیوستگی می‌توانند جبران کننده ضعف و نارسایی یکدیگر باشند. دولت به نمایندگی از منطق قلمرو در یک کشور سرمایه‌داری و در یک شرایط عادی به دفاع و حفظ قلمرو عمل می‌کند در حالی که بنگاه‌های تولیدی و اقتصادی به افزایش مداوم انباشت سرمایه می‌پردازند، انباشتی که حوزه‌ای عمل آن را بازار جهانی در بر می‌گیرد. یا به عبارت دیگر منطق قلمرو درون‌گرا و ملی و منطق سرمایه برعکس آن برون‌گرا و جهانی است. این دو جهت، یک تضاد دیالکتیکی را شکل می‌دهد که

در ضمن تفاوت در یک وحدت ناگسستنی قرار دارند و معمولاً ضعف یک جهت، تضاد با قدرت جهت دیگر، جبران پذیر است تا سیستم بتواند همچون یک کلیت کارکرد موثرتری داشته باشد. ایالات متحده آمریکا گرچه هنوز در جایگاه اول قدرت اقتصادی جهان سرمایه‌داری قرار دارد؛ اما دیربست که در رقابت اقتصادی با اقتصادهای نوظهور جهان، از جمله چین کم آورده است. روی آوردن حکومت ترامپ در اجرای تعرفه‌های اقتصادی برای حفظ نهادهای تولیدی داخلی آمریکا، شاهد بر این ادعاست. ضعف و نارسایی منطق سرمایه‌امپریالیسم سرمایه‌داری آمریکا، دولت این کشور را واداشته تا از طریق منطق قلمرو و سیاست ژئوپلیتیکی این کمبود و ناتوانی را جبران نماید. دولت‌های امپریالیستی معمولاً در چنین حالتی به مداخله و اشغال متوسل می‌شوند که پیامد آن جز جنگ، چیزی دیگری نیست. اهداف تمام جنگ‌های امپریالیستی در نهایت به منطق سرمایه و در خدمت برتری اقتصادی قرار دارد، همه، جنگ‌های امپریالیسم سرمایه‌داری از جمله جنگ اول و دوم جهانی برای دستیابی به این مقصد به وقوع پیوست و حمله آمریکا و اسرائیل بر ایران، نمی‌تواند از این منطق امپریالیستی پیروی نکند.

**منطق تاریخی امپریالیستی:** منطق دیالکتیکی در هر پدیده مشخص اجتماعی، در جغرافیا و زمان معین، با شرایط خاص و در تلفیق با انضمام‌های ویژه از جمله واقعیت‌های غیر ضروری و تصادفی، منطق تاریخی یک حادثه را پدید می‌آورد. حمله آمریکا و اسرائیل به ایران از یک منطق تاریخی مشخص امپریالیستی پیروی می‌کند. ذخایر نفت، موقعیت استراتژیک و شاه‌رگ‌های انتقال انرژی، ایران و کشورهای خلیج و غرب آسیا را به مناطق دلخواه و وسوسه انگیز ژئوپلیتیکی قدرت‌های بزرگ امپریالیستی، از دیر بدین سو تبدیل کرده است. نفس تشکیل کشور یهودی در این منطقه که از آغاز تا کنون به مثابه کلونی امپریالیسم غرب عمل نموده، اهمیت ژئوپلیتیکی این منطقه را ثابت می‌سازد. آمریکا و غرب جمعی دایماً سعی کرده‌اند تا این منطقه را در کنترل خود داشته باشند. انقلاب ایران، استراتژی غرب را در این منطقه حساس را به چالش مواجه نمود، چالشی که دهه‌ها با فراز و نشیب‌های زیادی همراه بوده است. آمریکا با پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق، اولین قدرت‌نمایی خود در این منطقه را به منصفه‌ای نمایش گذاشت. جنگ اول خلیج. حادثه‌ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، زیر عنوان جنگ با تروریسم، منطق قلمرو امپریالیستی را ابتدا با مداخله‌ی نظامی به افغانستان و سپس حمله نظامی به عراق، فعال کرد. اشغال کم هزینه‌ای و حفظ پر هزینه‌ای این دو کشور، غرب و آمریکا را به ترک این کشورها مجبور نمود و با خروج مفتضحانه از افغانستان، در عمل گشودن «جعبه پاندورا» برای غرب بود. پوتین به اوکراین لشکر کشید و حماس کشتار و گروگان‌گیری ۷ اکتبر را رقم زد. نقش پر رنگ جمهوری اسلامی ایران در همه‌ی این حوادث از چشم غرب پنهان نبود. غرب ابتدا از طریق تحریم‌های اقتصادی خواست آن را تلافی کند و این تقابل پس از آغاز جنگ اسرائیل با حماس و «محور مقاومت» یک مسیر تصاعدی به خود گرفت و در ادامه، نمی‌توانست دامنگیر ایران نشود. ضعف و ناتوانی نیابتی‌های ایران در برابر اسرائیل در منطقه و مهمتر از همه درگیری مردم با رژیم اسلامی در داخل، جمهوری اسلامی را در مینوی جنگی غرب و رژیم نیابتی آن، دولت اسرائیل، قرار داد.

رژیم ولایت فقیه اینک با جنگ امپریالیستی، در دو جبهه درگیر جنگ است: جنگ امپریالیستی و جنگ با مردم ایران. سال‌هاست که این رژیم با مردم ایران در جنگ است و پس از هر سرکوب خونین جنبش انقلابی جدید و سهمگین‌تری قد برافراشته است. جنبش دیمه ۱۴۰۴ و سرکوب وحشیانه آن به جهان نشان داد که این رژیم بی‌رحم و خون آشام متزلزل و در آستانه‌ی نابودی قرار دارد. این چیزی بود که ترامپ و نتانیاهو را تشجیع نمود تا با حملات هوایی و از جمله با کشتن رهبران رژیم، کار جمهوری اسلامی را سریعاً یکطرفه کنند و مدال پیروزی بر مهمترین منطقه ژئوپلیتیکی جهان را از آن خود کنند. این جنگ تاکنون آنگونه که آمریکا و متحدین گمان می‌کردند، خوب پیش نرفته است. جمهوری اسلامی هنوز پا برجاست، از جنبش انقلابی داخل برای سرنگونی هنوز خبری نیست. ادامه جنگ به شکلی که

تاکنون جریان داشته است، جز شوک اقتصادی در داخل و خارج ایران نتیجه‌ی دیگری در دربی نداشته است. فشار اقتصادی این جنگ به‌ویژه در قیمت نفت و گاز در سراسر جهان احساس می‌شود که با ادامه‌ی آن می‌تواند همه هزینه‌های زندگی را تحت تاثیر قرار دهد. با فرسایشی شدن این جنگ، بدون تردید یک رکود بزرگ اقتصادی اقتصاد جهان را تهدید می‌کند.

در آن صورت، پیامد ژئواکونومی و ژئوپلیتیکی آن می‌تواند سهمگین باشد. نتیجه نهایی هر جنگ پیروزی یک طرف و شکست طرف مقابل است و از قراین بر می‌آید که یک چنین نتیجه‌ای در این جنگ، فعلاً متصور نیست. جنگ امپریالیستی، جنبش انقلابی مردم را به حاشیه رانده است، کاری که در بسیاری از جنگ امپریالیستی با رژیم‌های دیکتاتوری رخ می‌دهد. سرنگونی رژیم با حملات هوایی ناممکن به نظر می‌رسد و آمریکا نمی‌خواهد با اعزام نیروی زمینی، تجارب ناکام گذشته را تکرار کند. ادامه‌ی جنگ به نفع جنبش انقلابی ایران نیست. نفع جنبش انقلابی و آزادی خواهانه‌ی ایران در تضعیف رژیم در پایان این جنگ است، نفع که با عدم موفقیت امپریالیسم آمریکا و اسرائیل مردم جهان را مستفید خواهد کرد. انتظار شکست هم‌سویه از هر دو طرف این جنگ ارتجاعی آن چیزی نیست که همه‌ای نیروهای انقلابی خواستار آن باشد، در این مسأله ما به روی‌کرد های متفاوتی مواجه هستیم.

**رویکرد های متفاوت:** چپ‌ها و کمونیست‌ها در ایران و جهان، موضع واحدی در مورد این جنگ ندارند. تشتت فکری در میان آن‌ها در تحلیل و برخورد به این موضوع می‌تواند به نقش و جایگاه سیاسی آن‌ها تاثیرات منفی در پی داشته باشد. رویکردهای متفاوت جریان‌ها می‌تواند ریشه در شناخت شناسی و منافع طبقاتی داشته باشد. یکی از دلایل این اختلاف و برداشت متفاوت، ماهیت مشابه دو طرف این جنگ است. امپریالیسم تجاوزگر و اسلامیسیم ستمگر. جنگ میان هژمونیسیم منطقوی و هژمونیسیم جهانی. دو رویکرد چپ تاکنون در این جنگ از همه بارز تر است: عامل اصلی جنگ جمهوری اسلامی یا آمریکا.

چپ و کمونیست‌های که حمله آمریکا و اسرائیل را توجیه می‌کنند، مدعی اند که رژیم اسلامی ایران با سیاست‌های خصمانه‌ی خود عامل اصلی این جنگ است. جنگی که با شرارت رژیم اسلامی برپا گردیده به تضعیف این رژیم خواهد انجامید و در نتیجه، کمونیست‌ها می‌توانند مانند لنین در جنگ اول جهانی، جنگ را به انقلاب، فاجعه را به فرصت تبدیل کنند. از این دیدگاه جنبش «زن، زندگی و آزادی» آن جنبش و پایگاه اجتماعی وسیع و نیرومند است که می‌تواند کار رژیم اسلامی تضعیف شده، پس از جنگ را با یک خیزش انقلابی یک طرفه کند و جهت تدارک برای یک چنین تحولی کمونیست‌ها موظف‌اند که در یک همسویی با طیف گسترده‌ای از نیروهای دموکراتیک و انقلابی قرار گیرند.

جمهوری اسلامی را علت اصلی این جنگ دانستن، در شناخت شناسی مارکسیستی، چیزی جز فراتر رفتن از پدیدار و نه دیدن پیوند میان ذات و پدیدار نیست. درک دیالکتیکی بر عکس آن متضمن این است که با فراتر رفتن از پدیدار به ذات، پیوند دیالکتیکی برقرار می‌گردد. پیوندی که در یک حرکت از پدیدار به ذات، و از ذات انتزاعی و ساده به پدیدار با شامل سازی تعیین‌های بیش‌تر، از سطوح انتزاعی به سطوح کمتر انتزاعی، به دست می‌آید. با یک چنین روش از سطح به عمق و برعکس با مدد تفکر انتزاعی، ما را قادر می‌سازد تا به درک کلیت مسأله دست‌یابیم. پدیدار یا نمود با این‌که مرتبط به ذات است، در عین حال که پرده کشا است، پرده پوش آن نیز می‌باشد. به گفته‌ی مارکس «اگر نمود بیرونی و ذات چیزها مستقیماً بر یکدیگر منطبق بودند، اصلاً نیازی به علم نبود».

این ادعا که رژیم اسلامی با دشمنی آشکارا و ممتد با آمریکا و اسرائیل و یا کوشش در دستیابی به سلاح هسته‌ای، عامل اصلی این جنگ است، نه تنها تکرار ادعای آمریکا و اسرائیل در این جنگ است؛ بلکه از نظر شناخت‌شناسی دیالکتیکی، ذاتی پنداشتن واقعیت‌پنداری و گیر کردن به انضمامیت کاذب می‌باشد. شکی نیست که جمهوری اسلامی محصول یک انقلاب ضد امپریالیستی است که قریب نیم‌قرن پیش در

این کشور به وقوع پیوست. انقلابی که با مصادره اسلامیت با حمایت ضمنی غرب، به یک ضد انقلاب ملی و دموکراتیک تغییر ماهیت داد. ضد امپریالیستی بودن فقط در سطح فرهنگی، به ضد «فرهنگ غربی» تقلیل یافت و به جای یک نظام دموکراتیک، یک حکومت خشن اسلامی به قدرت رسید. تعارض فرهنگی با غرب به هویت جناح راست رژیم، و تصفیه حساب‌های جناحی درون نظام، تبدیل گردید. جمهوری اسلامی در طول این مدت منافع اصلی غرب، منافع اقتصادی، را محترم شمرده و قانون بازی کاپیتالیستی را رعایت نموده است و با حمله‌ی آمریکا به عراق و افغانستان در همسویی با غرب قرار داشت. حملاتی که در عمل به توسعه‌ی نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه کمک کرد. جناح «اصلاح طلب» و عملگرای جمهوری اسلامی دائماً خواستار ارتباط عادی با غرب و به‌ویژه ایالات متحده بوده است، خواستی که سرانجام با معاهده‌ی برجام در زمان اوباما و روحانی تحقق یافت. با روی کار آمدن ترامپ در آمریکا، با اتخاذ سیاست تهاجمی آمریکا، تضاد و تقابل میان ایران و آمریکا تشدید یافت. این آمریکای ترامپ بود که با ابطال معاهده‌ی برجام و تحریم‌های اقتصادی و فشارهای سیاسی، فضای سیاسی را رقم زد که پیامد منطقی آن جنگ جاری کنونی است.

روی کرد دیالکتیکی جنگ و سیاست که تضاد درونی با تضاد بیرونی را در یک کلیت دیالکتیکی مورد توجه قرار می‌دهد، می‌تواند در درک مسأله و پیامدهای احتمالی این جنگ به ما کمک کند. اشارات کوتاه به شیوه و تحلیل دیالکتیکی لنین از جنگ و انقلاب که در جنگ اول جهانی صحت‌اش را ثابت نمود، در تشخیص رویکرد درست از نادرست، می‌تواند سودمند باشد. لنین قبل از همه به درک رابطه، میان تیوری و پراتیک تحول بنیادی پدید آورد و این رابطه را از شکل کاربستی تیوری در پراتیک به شکل قوام بخشی متقابل و از پیش تعیین نشده تغییر داد. یا به عبارت دیگر در یک مبارزه انقلابی در هر شرایط و از جمله فضای جنگی که با پیچیدگی‌های بیش‌تری همراه است، تیوری و پراتیک دست به دست هم به پیش می‌روند. مجزا ندیدن تیوری و پراتیک، ما را قادر می‌سازد تا به درک و «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» دست یابیم. رویکردی که پیوند متقابل میان پیش بینی و تجربه‌گرایی را در خود مفهوم انقلاب، متحقق می‌سازد. برخوردی که امکان می‌دهد «مطلق در درون نسبی به‌گونه‌ای تثبیت گردد که مستقل از امر رویداد پذیری باشد که بسیج توده‌ها در آن صورت می‌گیرد» (تاملاتی در باب دیالکتیک لنین، کوندراشوف). لنین توانست افق انقلاب سوسیالیستی را با تعدد نیروهای اجتماعی درگیر انقلاب جاری با استفاده از تاکتیک‌های متفاوت مبارزاتی، پیوند دهد. از دید لنین، اندیشیدن و عمل کردن در یک شرایط مشخص نافی دو ساده‌سازی است: ساده‌سازی که از طرف جنگ تحمیل می‌شود و تقلیل‌گرایی طبقاتی که مارکسیست‌های ارتدوکس انجام می‌دهند. لنین به خوبی می‌دانست که تمام انقلاب‌ها ناخالص و با انضمام‌هایی معین همراه است. خلاصه لنین با شعار «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» می‌خواست نشان دهد که جنگ یک فاجعه نیست و با دیدن تضادهای خاص آن و استفاده از آن‌ها می‌تواند به فرصت انقلابی متحول گردد. او می‌دید که توده‌ها و طبقات تحت ستم و استثمار در جنگ اول جهانی شامل بودند و جنگ تمام جامعه را فرا گرفته و نمی‌شد آن را تنها به رویکرد دولت‌ها تقلیل داد. او دریافته بود که درگیر شدن توده‌ها در جنگ در دراز مدت غیر قابل کنترل برای دولت و طبقه‌ی حاکم است و این می‌تواند منجر به شرایط انقلابی شود. او در این فرایند، امکان جنگ علیه جنگ را می‌دید که با وارد شدن در آن می‌خواست منطق صرفاً نظامی جنگ را متحول نماید.

اما، جنگ جاری که آمریکا و اسرائیل در ایران براه انداخته‌اند، توده‌ها، طبقه کارگر و نهادهای طبقاتی و اجتماعی را عملاً از صحنه‌ای جنگ و مبارزه در شرایط فعلی به حاشیه رانده‌اند؛ زیرا جنگ جاری در ایران، جنگ میان رژیم به خصوص سپاه پاسداران و امپریالیسم آمریکا و اسرائیل است. ادامه‌ی جنگ به این صورت احتمال این‌که بتواند به یک شرایط انقلابی برای سرنگونی رژیم منجر گردد، با توجه به تحلیل لنین، امکان ناپذیر به نظر می‌رسد و گزینه‌های بعد از جنگ نیز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. چپ ضد امپریالیستی در بی‌راهه کشیدن طبقه‌ی کارگر و توده‌ها تاریخ طولانی دارد. این رویکرد ملی

گرایانه و شوونیستی از انترناسیونال دوم به میراث مانده است. گرچه احزاب رفرمیست انترناسیونال دوم در شرایط انقلابی به بن بست رسیده و به احزاب رسمی بورژوازی تغییر ماهیت دادند؛ اما دیدگاه‌های دترمنیستی و اقتصاد محور آن‌ها در اشکال متفاوت در احزاب که تا هنوز با پسوندهای مارکسیستی و کمونیستی فعالیت می‌کنند، ادامه دارد. از منظر تکامل‌گرایی اقتصادی، امپریالیسم تنها عامل اصلی ستم، فقر و جنگ پنداشته می‌شود، بنیاد فکری که چپ ضد امپریالیست بر آن شکل گرفته است. چپی که همسویی خود با اسلامیت‌ها و نیروهای ارتجاعی را با ضد امپریالیست بودن آن‌ها توجیه می‌کند. بخش اعظم از نیروهای چپ که در جنگ جاری از جمهوری اسلامی دفاع می‌کنند، به‌طور یکجانبه فقط به جنگ و تضاد رژیم اسلامی با امپریالیسم آمریکایی متمرکز بوده و به تضاد درونی جامعه ایران، تضاد مردم با حکومت آخوندی، اهمیت نمی‌دهند. با یک چنین یکجانبه‌گری غیر دیالکتیکی، عملاً در صف رژیم‌های مرتجع؛ چون جمهوری اسلامی قرار می‌گیرند. رژیم‌ها که با کشتار و سرکوب تا بحال به حیات ننگین خود ادامه می‌دهد. رژیم‌ها که با خلق ایران در یک جنگ مرگ و زندگی قرار دارد.

اگر مقاومت رژیم ایران بخشی از مقاومت «جنوب جهانی» پنداشته شود که هژمونیسم غرب و در رأس ایالات متحده را به چالش کشیده است، درین صورت آیا نباید از مقاومت این رژیم در برابر هژمونی امپریالیستی غرب حمایت شود؟ این پرسش بخش از طیف چپ حامی جمهوری اسلامی در این جنگ است. مبارزه با هژمونیسم امپریالیستی غرب در اولویت هر چپ و سوسیالیست انقلابی جهان قرار دارد، امری که با تحلیل مشخص از جنگ جاری، با مطالبه‌ی ختم فوری این جنگ امپریالیستی امکان پذیر است. قدر مسلم این است که ضربه‌ای این جنگ امپریالیستی بر جنبش انقلابی و آزادیخواه ایران سهمگین‌تر از صدماتی است که رژیم اسلامی از آن متضرر می‌گردد. این جنگ با طولانی شدن می‌تواند به باز آفرینی اعتبار سیاسی این رژیم در سطح جهان کمک کند. این جنگ همچنین به سپاه پاسداران فرصت می‌دهد تا حاکمیت را کاملاً در اختیار گیرد. این جنگ مانند هر جنگی، از غیرنظامیان قربانی می‌گیرد. کشتار مدرسه میناب یکی از صدها نمونه‌ای قربانیان این جنگ است. ادامه‌ی این جنگ، به‌ویژه با تخریب زیرساخت‌های اقتصادی، تاثیرات ویرانگر بر زندگی مردم به‌جا خواهد گذاشت. خلاصه همسویی با امپریالیسم یا اسلامیت در عمل، اعلام دشمنی با مردم ایران، کارگران و سایر طبقات و اقشار تحت ستم است. قربانیان اصلی این جنگ ارتجاعی مردم شریف، رنج دیده و آگاه ایران است.

**نتیجه‌گیری:** جنگ امپریالیستی آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران، جنگ مردم ایران نیست، مردم ایران قربانی رژیم آدمکش اسلامی و جنگ جاری امپریالیستی اند. ضربه‌ی این جنگ امپریالیستی و عظمت طلبانه فقط به ایران محدود نمی‌شود، پیامد منفی آن جهانی است. شوک‌های اقتصادی ناشی از این جنگ، بر زندگی و معیشت میلیون‌ها انسان هم‌اکنون در جهان سایه افکنده است. این جنگ فقط در چارچوب منطق، استراتژی‌های ژئوپلیتیکی و ژئو اکونومی، امپریالیستی که برای سلطه‌گری بر جهان و خواب منابع انرژی و گذرگاه‌های آن را می‌بینند، قابل درک و پذیرفتنی است. این جنگ همچنین می‌تواند برای رژیم دینی و «امت شهادت پرور» آن «موهبت الهی» تلقی شود که در یک جنگ مرگ و زندگی با مردم انقلابی ایران قرار دارند. نباید گذاشته شود که ادامه‌ی این جنگ جنبش آزادیخواهی ایران، جنبش «زن، زندگی و آزادی»، را حاشیه‌ای سازد، هدفی که با مبارزه‌ای متحدانه و همزمان با امپریالیسم لجام گسسته‌ی آمریکا و اسلامیت‌ها ولایت فقه‌ای دست یافتنی است.

## پاکستان از نقش حامی تا جنگ با طالبان

”

جدال میان طالبان و دولت پاکستان از طرفی؛ اگر نشان دهنده رویکرد اشتباه پاکستان، از حمایت طالبان است و از زوایه‌ی دیگر بازتاب دهنده ماهیت گروه طالبان نیز است. این گروه نه تنها یک جریان افراط‌گرا و مترجع مذهبی است؛ یک جریان برتری خواه ناسیونالیستی نیز است. از اثر همین ویژگی است که طالبان پاکستانی و افغانستانی را در کنار هم قرار داده و در برابر پاکستان که روزگاری آن‌ها را حمایت می‌کرد و در تشکیل طالبان، نقش بسیار مهمی را داشته قرار گرفته اند.

“

م. امید

پاکستان که از آن به‌عنوان بزرگترین حامی طالبان یاد می‌شود، حالا با طالبان در افغانستان به دلیل حمایت از طالبان پاکستانی یا «تی تی پی» می‌جنگد.

طالبان افغانستان، با طالبان پاکستان، از نظر ایدئولوژی و علایق قومی با هم نزدیک هستند و در هر دو کشور فعالیت دارند و دارای اهداف و آرمان مشترکی‌اند. طالبان پاکستانی در واقع بخش دیگری از گروه طالبان است که در پاکستان با گفتمان قومی و مذهبی می‌خواهد به قدرت برسد.

بسترهای اجتماعی و قومی مساعد طالبان در افغانستان و پاکستان، از آوان شکل‌گیری این گروه، زمینه‌ساز به وجود آمدن گروه طالبان در هر دو کشور بوده و از آن زمان تاکنون، طالبان پاکستانی به‌عنوان بزرگترین نیروی حامی طالبان افغانستان بوده و در بیست‌سال حضور ناتو و آمریکا در کشور، مناطق قبایلی پاکستان که خواستگاه طالبان پاکستانی است، قلمرو زیست و پرورش طالبان افغانستان و رهبران آن بوده است.

طالبان پاکستان، در آن زمان، نقش میزبان و حامی را برای آن‌ها داشتند و از این امتیاز بزرگی نیز برخوردار بودند که دولت پاکستان، از طالبان حمایت می‌کرد و از قدرت‌مند شدن آن‌ها در افغانستان، اهداف استراتژیک و سیاسی خود را دنبال می‌کرد.

طالبان افغانستان و پاکستان، برنامه‌ها و آرمان سیاسی و مذهبی مشترکی دارند که هر دو را از هم جدا ناپذیر ساخته و در این تردیدی نیست که طالبان افغانستان، از رهبران طالبان پاکستانی حمایت می‌کنند و به آن‌ها پناهگاه داده یا پناهگاه بدهند.

پاکستان در گذشته، از طالبان حمایت نظامی و سیاسی می‌کرد و بسترهای پرورش تفکر طالبانیسم را تقویت می‌کرد. همچنان؛ پیش از آن‌که طالبان با آمریکا وارد مذاکره شوند، برنامه‌ای را آن سال‌ها، روی دست گرفته بود که طالبان افغانستان و هم‌کشیان پاکستانی و غیر پاکستانی آن‌ها را به افغانستان وارد کنند.

آن زمان، طالبان از نظر نظامی در موقف بهتری قرار داشتند و پاکستان می‌خواست که آن‌ها در افغانستان، بتوانند مناطق بیش‌تری را تصرف کنند و با آن، ادعای خود را که گویا طالبان در پاکستان پناهگاه ندارند را درست نشان بدهد و هم‌خطری را که از قدرتمند شدن هرچه بیش‌تر طالبان پاکستان و افراط‌گرایی مذهبی احساس کرده بود، با این برنامه، می‌خواست از خود دور کند و افغانستان را بیش‌تر از پیش جولانگاه نیروهای عقب‌گرایی مذهبی بسازد و از عملکرد تخریبی و ارتجاعی آن‌ها برای ناامن کردن

هرچه بیش‌تر افغانستان، برای تحقق اهداف خود استفاده کند. نادیده گرفتن ماهیت طالبان و ترویج افراط‌گرایی مذهبی و استفاده ابزاری از گروه‌های افراطی مذهبی و تقویت آن‌ها برای مقاصد سیاسی، از اشتباهات بنیادی پاکستان است که در تقویت طالبان و طالبانیسم مرتکب شده و به قدرت رسیدن این گروه در افغانستان، این واقعیت را برجسته ساخته است. پاکستان از قدرتمند شدن و حملات انتحاری و مرگ‌بار طالبان آن کشور، به چالش جدی مواجه شده است. قدرتمند شدن هرچه بیش‌تر طالبان، در پاکستان در هم‌نوایی و همکاری طالبان افغانستانی بوده است. هر دوی این گروه‌ها، اهداف مشترک‌شان را تقویت کرده، خواب حاکمان پاکستان را آشفته کرده و از طالبان احساس خطر کرده‌اند.

این مسأله، بازتاب دهنده این واقعیت است که پاکستان هرچه را که حالا با آن مواجه شده، نتیجه‌ی رویکرد اشتباه آن، از حمایت طالبان بوده است. حالا، طالبان هر دو کشور را در کنار هم قرار داده و فشارها و خطرهای بزرگی را برای پاکستان آفریده و برای زمینه‌سازی تشکیل نظام مطلوب اسلامی و مذهبی‌شان، در پاکستان، از امکانات و ظرفیت‌هایی که دارند، استفاده کرده و از همدیگر در برابر فشار و حملات دولت پاکستان حمایت می‌کنند.

پاکستان پیش از به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان، اگر ماهیت ناسیونالیستی طالبان را می‌دانست؛ اما آن را جدی نمی‌گرفت؛ اما حالا این گرایش در حدی بر عملکرد طالبان غلبه کرده و مشکلی را برای پاکستان به وجود آورده که حالا به آن درگیر است.

جدال میان طالبان و دولت پاکستان از طرفی؛ اگر نشان دهنده رویکرد اشتباه پاکستان، از حمایت طالبان است و از زوایه‌ی دیگر بازتاب دهنده ماهیت گروه طالبان نیز است. این گروه نه تنها یک جریان افراط‌گرا و مترجع مذهبی است؛ یک جریان برتری خواه ناسیونالیستی نیز است. از اثر همین ویژگی است که طالبان پاکستانی و افغانستانی را در کنار هم قرار داده و در برابر پاکستان که روزگاری آن‌ها را حمایت می‌کرد و در تشکیل طالبان، نقش بسیار مهمی را داشته، قرار گرفته‌اند.

در گذشته، پاکستان از طالبان و رویکرد ارتجاعی این گروه برای زیر فشار قرار دادن هرچه بیش‌تر دولت، در افغانستان استفاده می‌کرد و این استراتژی برایش تا به قدرت رسیدن طالبان، کارکرد موثر داشت؛ اما با به قدرت رسیدن طالبان، این استراتژی و کارکرد آن نقش بر آب شد.

ساختار بیش‌تر تک‌قومی طالبان افغانستانی، که با طالبان پاکستان از این نظر، وجه مشترکی دارد، بیش‌تر از گذشته، خیال پاکستان را از جانب افغانستان آشفته کرده است. حکومت طالبان به دلیل ماهیت ناسیونالیستی- قومی آن و این واقعیت که بخش بزرگی از پشتون‌ها در پاکستان مورد تبعیض دولت پاکستان قرار دارند، این مسأله، عامل بزرگی است که طالبان افغانستانی و پاکستانی را در محور داعیه‌ای مشترک‌شان که همان برقراری امارت اسلامی در پاکستان است، متحد بسازد.

اگر به مسأله‌ای طالبان و پاکستان، عمیق بنگریم. پاکستان با تقویت طالبان و ترویج افراط‌گرایی مذهبی و بستر سازی آن در پاکستان و افغانستان، بزرگترین اشتباه و چالش بزرگی را برای خود آفریده است. اختلاف طالبان با پاکستان و جنگ کنونی میان آن‌ها مربوط به خود آن‌ها است و برای مردم افغانستان که متشکل از اقوام مختلف است و با تبعیض طالبان مواجه‌اند و این گروه جریانی است که بنیادهای ستم قومی و ملی را با گفتمان مذهبی تقویت می‌کند، هیچ توجیهی ندارد. این جنگ، در هر حالت، یک جنگ ارتجاعی و جدال میان یک گروه مرجع مذهبی- قومی و یک دولتی است که در پنجاه سال گذشته، افغانستان را با هر وسیله و ابزاری و از جمله حمایت از مجاهدین و طالبان و این جریان‌های عقب‌گرا و ضد مدنیّت، ناامن ساخته و برای اهداف خود و در به قدرت رساندن طالبان، نقش بسیار بنیادی را ایفا کرده است.

## ضد امپریالیسم یا سرنگونی رژیم ارتجاعی؟

### نقدی بر دوگانگی کاذب از منظر شکست طلبی انقلابی

ناصر لویاند

جنگ، تجاوز، غارتگری و استثمار، خصوصیات ذاتی امپریالیسم است. نظام‌های سرمایه‌داری برای مهار بحران‌های درونی خود و اغفال افکار عمومی، همواره به جنگ، توسعه‌طلبی و مداخله نیاز داشته‌اند. این نظام‌ها در مسیر انباشت سرمایه و تأمین منافع خود، نشان داده‌اند که حاضرند هر قانون ملی و بین‌المللی را زیر پا بگذارند و حتی همان «ارزش‌های مدنی غربی»، «دموکراسی» و «حقوق بشر» را که خود ساخته‌اند، قربانی منافع شان کنند. امپریالیست‌ها و قدرت‌های بزرگ برای توجیه سیاست‌های جنایتکارانه و جنگی خود، همواره بهانه‌های واهی می‌سازند؛ بهانه‌هایی که سال‌ها بعد خودشان آن‌ها را افشا کرده و به بی‌اساس بودن آن‌ها اعتراف می‌کنند. نمونه‌ی بارز این رفتار، تجاوز نظامی آمریکا و متحدانش به عراق بود که با اتهام دروغین داشتن سلاح‌های هسته‌ای «مشروعیت» یافت؛ اما پس از اشغال این کشور، هیچ سلاح هسته‌ای یافت نشد.

در بخش دیگری جهان، امپریالیسم آمریکا کشورهای «چپ‌گرای» آمریکای لاتین را تهدیدی برای خود می‌داند و دهه‌هاست که علیه آن‌ها، به‌ویژه کوبا، تحریم‌های شدید و همه‌جانبه وضع کرده است. همه می‌دانند که کوبا و دیگر کشورهای چپ‌گرا به دلیل همین تحریم‌های غیرقانونی و غیرانسانی، از فقر و ضعف رنج می‌برند و به هیچ وجه تهدیدی برای آمریکا و متحدانش محسوب نمی‌شوند. این تناقض آشکار نشان می‌دهد که هدف اصلی امپریالیسم نه «دفاع از امنیت» یا «ارزش‌های انسانی» بلکه تثبیت سلطه و از میان بردن هرگونه جایگزینی برای نظم سرمایه‌داری است.

با این حال، برای برخی کمونیست‌ها و نیروهای چپ انقلابی مسأله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که یک دولت ارتجاعی داخلی، خود زمینه‌های مداخله و تجاوز امپریالیستی را فراهم می‌سازد. در چنین شرایطی، موضع درست طبقاتی چیست؟ آیا باید به نام ضد امپریالیسم از دولت داخلی در برابر متجاوز دفاع کرد و بدین ترتیب در صف مرتجعین قرار گرفت؟ یا این‌که باید تجاوز امپریالیستی را به‌عنوان فرصتی برای سرنگونی هرچه سریع‌تر رژیم داخلی غنیمت شمرد، حتی اگر این به معنای هم‌صدایی عملی با بزرگترین دشمن طبقه‌ی کارگر باشد؟

با در نظر داشت اهمیت مسأله توضیح خواهیم داد که هر دو موضع مذکور، در دام تقلیل‌گرایی و انحراف طبقاتی گرفتار آمده‌اند و راه‌حل اصیل را باید در موضع دیالکتیکی «شکست‌طلبی انقلابی» جست‌وجو کرد؛ موضعی که همزمان، ماهیت ارتجاعی متجاوز امپریالیستی و ماهیت ضد مردمی رژیم داخلی را افشا کرده و برای ایجاد یک نیروی مستقل طبقاتی در دل بحران، مبارزه می‌کند.

#### از جنگ مترقی تا جنگ امپریالیستی

ما باید همواره میان جنگ‌ها تمایز طبقاتی قائل شویم. مارکس و انگلس جنگ‌های ملی-مترقی نظیر جنگ‌های وحدت آلمان و ایتالیا یا مبارزات ضد استعماری را مشروع می‌دانستند؛ زیرا این جنگ‌ها به

جای دفاع از بورژوازی، زمینه را برای توسعه نیروهای مولد و مبارزه طبقاتی فراهم می‌کردند. اما با ورود سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم، ماهیت جنگ‌ها دگرگون شد. لنین در تحلیل جنگ جهانی اول نشان داد که این جنگ، جنگی ارتجاعی، میان «سگ‌های برده‌دار» برای تقسیم مجدد جهان بود. در چنین جنگی، شعار «دفاع از میهن» به فریبی واقعی بدل می‌شود که بورژوازی هر دو سوی جبهه‌ای جنگ برای به بند کشیدن توده‌ها به کار می‌گیرد.

در برابر این وضعیت، لنین هسته مرکزی استراتژی انقلابی را «شکست دولت خودی» تعریف کرد. این شعار متضاد به معنای خیانت به میهن نیست؛ بلکه منطق انقلابی است. شکست نظامی دولت بورژوازی داخلی، بحران حاکمیت را تشدید کرده، دستگاه سرکوب را تضعیف می‌نماید و شرایط عینی برای تبدیلی جنگ میان دولت‌ها را به جنگ داخلی یعنی مبارزه طبقاتی برای سرنگونی طبقه‌ی حاکم را فراهم می‌سازد. به همین دلیل، لنین شعار به ظاهر میانه‌روانه «نه پیروزی و نه شکست» را به شدت محکوم کرد؛ زیرا این شعار در عمل به معنای حفظ وضع موجود و تداوم سلطه‌ی بورژوازی بود.

### دو انحراف معاصر در مواجهه با جنگ اوکراین و ایران

جنگ اوکراین به‌عنوان یک آزمون تاریخی، خطوط تقسیم روشنی را در میان نیروهای چپ و چپ‌نما ترسیم کرد. در این جنگ، بخش قابل توجهی از «احزاب کمونیست»، «سوسیالیست» و جریان‌های خودخوانده چپ در روسیه و اتحادیه‌ی اروپا، در عمل به سنگر دفاع از دولت‌های بورژوازی خودی بدل شدند. این جریان‌ها اگرچه در سطح لفاظی‌ها از صلح سخن می‌گویند و گاه حتی تجاوز را محکوم می‌کنند؛ اما هنگامی که لایحه‌ی مداخله نظامی، ارسال تجهیزات مرگبار به جبهه‌ی جنگ یا تخصیص میلیاردها یورو بودجه‌ی جنگی پیش‌روی شان قرار می‌گیرد، بدون تردید رأی مثبت می‌دهند. آن‌ها با پنهان شدن پشت شعارهای فریبنده «دفاع از میهن» یا «مقاومت در برابر تجاوز»، در عمل به تقویت سیاست‌های امپریالیستی دولت‌های خود، یاری می‌رسانند.

اما در مقابل، نیروهای چپ انقلابی، برخلاف چپ‌های همکار دولت‌های بورژوازی، همواره جنگ و مداخله امپریالیستی‌ها و «دولت خودی» را محکوم کرده و تحت هیچ بهانه‌ای به «اتحاد مقدس» تن نداده‌اند. آن‌ها با صراحت اعلام می‌دارند: نه یک یورو به جنگ، نه یک سرباز و نه یک اسلحه به جنگ؛ بودجه باید برای تأمین زندگی و رفاه کارگران، زنان و جوانان مصرف شود.

به همین‌گونه امروز در ایران می‌توان دو جریان اصلی در میان نیروهای مدعی چپ پیدا کرد که در قبال جنگ جاری فاجعه‌بار مواضع ارتجاعی دارند:

**الف. انحراف «دفاع از میهن» در لباس ضد امپریالیسم:** این جریان، تجاوز امپریالیستی را محکوم می‌کند؛ اما در عمل به دلیل ترس از «فتنه‌انگیزی» یا تأکید بر «وحدت ملی» در برابر دشمن خارجی، از نقد رژیم داخلی دست می‌کشد و عملاً به سنگر دفاع از یک دولت ارتجاعی بدل می‌شود. این موضع، نه تنها مارکسیستی نیست که عین شعار «دفاع از میهن» بورژوازی است. این جریان فراموش می‌کند که رژیم آخوندی خود بخشی از مسأله است و سیاست‌های ماجراجویانه‌اش مهمترین بهانه را برای مداخله امپریالیسم فراهم می‌سازد. چنین رویکردی، با مسدود کردن نقد داخلی، عملاً به تثبیت وضع موجود کمک می‌کند و نیروهای اجتماعی را به حمایت یک دولت فاسد و سرکوبگر می‌کشاند.

**ب. انحراف «تجاوز به مثابه رهایی»:** در جانب مقابل، برخی چپ‌ها، از جمله حزب کمونیست کارگری ایران، برخی از احزاب کرد و چپ ناسیونالیست با شعار سرنگونی رژیم «به هر قیمتی»، تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل را فرصتی برای نیل به این هدف می‌دانند. بعضی از این احزاب و گروه‌ها که دارای نیروهای نظامی نیز می‌باشند، حتی آماده اند که بحیث نیروی‌های مزدور پیاده در خدمت امپریالیسم آمریکا و اسرائیل نقش ایفا کنند. این دیدگاه و تاکتیک، مرتکب خطای تاریخی می‌شود. در حقیقت رویکرد خواست شکست دولت خودی مساوی است با خواست پیروزی امپریالیسم آمریکا و اسرائیل. این موضع،

ماهیت طبقاتی، خون آشام و غارتگرانه‌ی امپریالیسم را نادیده می‌گیرد. آمریکا و اسرائیل به دنبال استقرار دموکراسی و حقوق بشر و حقوق زنان در ایران و هیچ گوشه‌ای از دنیا نیستند؛ بلکه به دنبال تضعیف یک رقیب ژئوپلیتیک، غارت منابع و استقرار دولتی کاملاً وابسته هستند. این انحراف، با تقلیل مسأله به «دشمنی با رژیم»، تحلیل طبقاتی را کنار می‌گذارد و به ابزاری در دست قدرتمندترین نیروی امپریالیستی تبدیل می‌شود.

### شکست طلبی انقلابی در غیاب نیروی جایگزین

طرح شعار «شکست دولت خودی» بدون تحلیل توازن قوا و فقدان یک «عامل سوپژکتیو» انقلابی، نه تنها فاقد ماهیت انقلابی است؛ بلکه به ماجراجویی و خودکشی سیاسی منجر می‌شود. نمونه‌ی بارز این مسأله، تجربه‌ی چپ مائوئیست افغانستان در دهه‌ی هشتاد میلادی است. این جریان بدون بررسی دقیق خصلت جنگ و بدون آن‌که خود را در موقعیت جانشینی پس از شکست دشمن قرار دهد، وارد جنگ مسلحانه در برابر تجاوز شوروی شد.

در این جنگ که جهاد (جنگ مقدس) نامیده می‌شد، چپ مائوئیست افغانستان عملاً در هم‌سویی با امپریالیسم آمریکا و احزاب مرتجع اسلامی، در جبهه‌ای علیه نیروهای شوروی و دولت دست‌نشانده کابل قرار گرفت. با وجود آن‌که هزاران تن از اعضا و نیروهای این جریان به دست نیروهای شوروی، دولت کابل و احزاب بنیادگرای اسلامی مورد حمایت سی‌ای‌ای و آی‌اس‌آی کشته شدند؛ اما سرانجام شکست شوروی و دولت دست‌نشانده به پیروزی آمریکا، غرب و احزاب بنیادگرا انجامید. بدین ترتیب، مردم افغانستان و گروه‌های چپ مائوئیست قربانیان اصلی و بازندگان واقعی آن جنگ بودند.

لنین هرگز شکست نظامی را به شکلی مکانیکی مساوی با پیروزی انقلاب نمی‌دانست. به باور او، تبدیل بحران ناشی از شکست به انقلاب و پیروزی نیروهای چپ انقلابی، نیازمند سه شرط اساسی است: بحران «بالاها» (ناکارآمدی طبقه حاکم)، بحران «پایین‌ها» (آمادگی توده‌ها برای قیام) و مهمتر از همه، وجود یک نیروی پیشرو متشکل که بتواند این خشم پراکنده را به اراده سیاسی متمرکز برای جانشینی تبدیل کند.

تحلیل وضعیت کنونی ایران نشان می‌دهد که علیرغم وجود نارضایتی عمیق، هیچ نیروی مترقی متشکلی وجود ندارد که بتواند پس از سرنگونی احتمالی رژیم، قدرت را در دست گرفته و دولتی مبتنی بر شوراها، کارگری و منافع زحمتکشان تشکیل دهد. در غیاب چنین نیرویی، سرنگونی رژیم آخوندی توسط امپریالیسم به «تغییر دیکتاتور» منجر می‌شود، نه «رهایی» مردم. تجارب عراق، افغانستان و لیبی گواه این مدعاست. در عراق، صدام سرنگون شد؛ اما دولتی قومی-مذهبی و وابسته جایگزین او شد که هرج و مرج و ظهور داعش را به همراه داشت. در افغانستان، پس از بیست سال اشغال و صرف هزاران میلیارد دالر، نه دموکراسی و «مدنیت» بلکه بازگشت طالبان زن‌ستیز و ضد علم و آزادی رقم خورد. این نمونه‌ها، نشان می‌دهد که «هیچ پشکی برای خدا موش شکار نمی‌کند»!

### وزوئلا ۲۰۲۶: تحمیل اراده امپریالیسم و ایجاد دولت پوشالی

واقعه‌ی اخیر وزوئلا در جنوری ۲۰۲۶، که با تجاوز نظامی آمریکا و دستگیری مادورو و جانشینی دلسی رودریگز به‌عنوان دولتی تحت‌الحمایه‌ی واشنگتن رقم خورد، اشتهای وافر امپریالیسم آمریکا برای بلعیدن نفت و ذخایر طبیعی وزوئلا را آشکار ساخت. این سناریو دقیقاً همان پروسه «تغییر دیکتاتور» را نشان می‌دهد که یک رژیم چپ‌گرای پوپولیست و ضد آمریکایی با رژیمی دیگر جایگزین می‌شود که سلطه‌ی سرمایه آمریکایی و الیگارشی داخلی را تثبیت می‌کند. این «تغییر» برای زحمتکشان وزوئلا نه رفاه؛ بلکه تشدید وابستگی، تحقیر و اشکال تازه‌ای از استثمار را به دنبال دارد. آن دسته از چپ‌های ایرانی که این مدل را به‌عنوان الگویی برای آینده ایران ترویج می‌کنند، در واقع خواهان تکرار همان فاجعه، در کشور

خود هستند.

### نقد وهم «دموکراسی دست‌نشانده»

استدلال مدافعان «سرنگونی به هر قیمتی» این است که حتی یک دولت دست‌نشانده امپریالیستی، با داشتن اتحادیه‌های کارگری آزاد، مطبوعات آزاد، ساختار دولتی سکولار و فضاهاى باز سیاسى، «پیشرفت مادى» نسبت به رژیم آخوندى محسوب مى‌شود و مى‌تواند پل عبورى برای مبارزات آینده باشد. اولاً، دموکراسى دست‌نشانده یا نظریه وابستگی نشان مى‌دهد که اقتصاد این دولت‌ها کاملاً تابع منافع امپریالیسم و قدرت مسلط است و «دموکراسى» آن‌ها تا سقفى تعریف مى‌شود که به منافع سرمایه‌خارجى یا امپریالیستى لطمه نزند. ثانیاً، تجربه تاریخی نشان مى‌دهد که دولت‌های دست‌نشانده، مانند مصر پس از مبارک، عراق پس از صدام و اوکراین پس از ۲۰۱۴، در سرکوب مخالفان، به ویژه چپ‌ها، از دیکتاتورى‌های سنتى نیز بیرحمت‌تر عمل کرده‌اند، اما این سرکوب را در لفافه «دموکراسى» و «مبارزه با تروریسم» پنهان مى‌کنند. ثالثاً، سلطه‌ی ایدئولوژیک رسانه‌های غربى و آموزش نئولیبرال در این دولت‌ها، مى‌تواند برای دهه‌ها مانع از شکل‌گیری آگاهی طبقاتى شود. در واقع، رژیم آخوندى با سرکوب وحشیانه‌ی خود، مانعی آشکار بر سر راه مبارزه طبقاتى ایجاد کرده است؛ اما یک دولت وابسته به غرب، مانعی نرم‌تر، پیچیده‌تر و شاید پایدارتر ایجاد مى‌کند.

### راه سوم، موضع طبقاتى مستقل به نفع طبقه کارگر و زحمتکشان

راه سوم نه یک مصالحه میان‌روانه یا سازش کارانه‌ی طبقاتى و اپورتونیستى؛ بلکه یک موضع‌گیری تهاجمى و دیالکتیکى است که دقیقاً در نقطه‌ی تقابل دو قطب ارتجاعى، استقلال طبقه کارگر و آلترناتیو را اعلام مى‌دارد. این راه سوم را مى‌توان در چهارچوب یک استراتژى منسجم با مؤلفه‌های زیر صورتبندی کرد:

**الف. تشخیص ماهیت طبقاتى جنگ:** نخستین گام در این استراتژى، کنار گذاشتن رویکردهای اخلاقى-انتزاعى و جایگزینی آن با تحلیل طبقاتى مشخص است. جنگ جارى آمریکا-اسرائیل علیه ایران، جنگ «دموکراسى علیه دیکتاتورى» یا «انقلاب علیه ارتجاع» نیست. در واقع این جنگ، تقابل دو قطب از نظام سرمایه‌دارى است.

از یک‌سو، رژیم آخوندى، به مثابه‌ی شکلى از استبداد مذهبى-نظامى مى‌باشد که نماینده‌ی منافع لایه‌ای از سرمایه‌داران وابسته به نفت و سپاه پاسداران به‌عنوان یک نهاد فراقانونى و الیگارشى حاکم است. این رژیم با ایدئولوژى ارتجاعى، سرکوب داخلی و سیاست‌های منطقه‌ای ماجراجویانه، زمینه را برای بحران فراهم کرده است.

از سوى دیگر، ائتلاف امپریالیستى آمریکا-اسرائیل، به مثابه‌ی نماینده‌ی‌عالی‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌دارى انحصارى جهانى، که هدفش نه برقرارى دموکراسى، دفاع از حقوق بشر و حقوق زنان و ارزش‌های دموکراتیک؛ بلکه حذف یک رقیب ژئوپلیتیک، تسلط کامل بر منطقه خاورمیانه و در محاصره در آوردن چین، تضمین امنیت بلندمدت برای اسرائیل، غارت منابع انرژی و استقرار دولت کاملاً مطیع و نئولیبرال در ایران است.

در هر دو سناریوى پیروزى، چه رژیم باقى بماند و چه امپریالیسم پیروز شود، طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان بازنده اصلی هستند. یکى از طریق استبداد و دیگرى از طریق وابستگی و غارت، ظلم و استثمار را تداوم مى‌بخشد.

**ب. محکومیت تجاوز امپریالیستى و افشای چهره «آزادى‌بخش» آن:** بنابر اصل مارکسیستى، در شرایط حمله نظامى و آغاز جنگ، وظیفه فوری و غیرقابل اجتناب چپ انقلابى، محکومیت متجاوز و جنگ ارتجاعى است. اما این محکومیت نباید به معنای دفاع از رژیم داخلی باشد. هدف از این محکومیت،

افشای چهره دروغین «آزادی‌بخشی» امپریالیسم است. تجربه تاریخی در یوگسلاوی در دهه‌ی نود میلادی و بعداً افغانستان، عراق، لیبی و سوریه نشان داده است که مداخله نظامی غرب نه آزادی؛ بلکه جنگ داخلی، تجزیه، رشد بنیادگرایی، فرار مغزها، نابودی زیرساخت‌ها، ذلت و وابستگی را به همراه داشته است. محکومیت تجاوز، در این چارچوب، یک وظیفه تبلیغاتی-ایدئولوژیک برای نقاب‌برداری از چهره واقعی امپریالیسم است تا توده‌ها فریب شعارهای دروغین «حقوق بشر» و «دموکراسی» را نخورند و فاشیست‌های کودک‌کش و اپستینی را «عمو-خاله» های خویش ندانند.

**ج. مبارزه برای سرنگونی «دولت خودی» و شکست‌طلبی انقلابی فعال:** این موضع، بر خلاف انحراف اول که در لاک دفاع از میهن فرو می‌رود، از بحران ناشی از جنگ برای تشدید مبارزه علیه رژیم داخلی استفاده می‌کند. اما این «شکست‌طلبی» به معنای تماشای بودن و منتظرماندن برای بمب‌های آمریکایی نیست. شکست‌طلبی انقلابی فعال، به معنای تلاش برای تبدیل شکست نظامی دولت ارتجاعی به شکست سیاسی و طبقاتی آن است. این کار از طریق: سازماندهی اعتصابات و اعتراضات علیه رژیم در بحبوحه‌ی جنگ. امتناع از پیوستن به ارتش و نهادهای سرکوبگر رژیم.

ایجاد ساختارهای موازی مردمی بشمول شوراهای محلی، کمیته‌های کارگری، کمیته‌های زنان و جوانان و محصلان پوهنتون‌ها که بتوانند در خلأ قدرت، هسته‌های اولیه یک دولت جایگزین را تشکیل دهند.

**د. اولویت سازماندهی مستقل و ساختن عامل سوبژکتیو:** هسته مرکزی راه سوم، تأکید بر «اولویت سازماندهی» بر «اولویت سرنگونی» است. لنین به ما می‌آموزد که یک حزب انقلابی نه زمانی که به سادگی خواهان سقوط دشمن است؛ بلکه زمانی که قادر به ساختن جایگزینی برای آن باشد، به قدرت می‌رسد. در شرایط کنونی ایران، بزرگترین ضعف جنبش چپ انقلابی، نبود یک سازمان بلشویک و دارای پایه توده‌ای گسترده در میان طبقه کارگر و زحمتکشان است که دارای برنامه‌ی مشخص برای جانشینی و قدرت اجرایی باشد. بنابراین؛ وظیفه اول انقلابیون، نه شتاب‌زدگی برای همراهی با هر نیرویی که قصد سرنگونی رژیم را دارد و یا همنوایی با سلطنت طلبان، مجاهدین خلق و احزاب ناسیونالیست وابسته به امپریالیسم؛ بلکه «آماده‌سازی شرایط» برای ظهور چنین نیرویی است. این آماده‌سازی شامل:

- فعالیت منظم در میان کارگران در سکتورهای کلیدی مانند نفت، حمل و نقل، و صنعت برای ایجاد نهادهای صنفی و شورایی مستقل
- روشن‌گری درباره خطر هر دو قطب ارتجاعی، رژیم جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا و اسرائیل و ترویج راه حل طبقاتی
- ایجاد شبکه‌های همبستگی و سازمان‌دهی در سطح ناحیه‌ها و شهرها و ولایات
- تامین رابطه و همبستگی با کارگران و زحمتکشان منطقه و جهان

**ه. تحلیل توازن قوا: «تغییر دیکتاتور» به حیث محتمل‌ترین سناریو:** راه سوم مبتنی بر یک محاسبه عقلانی از توازن قوا است. در ایران امروز، نیروهای اجتماعی به پنج دسته‌ی اصلی تقسیم می‌شوند: ۱. نیروهای رژیم آخوندی که هسته مرکزی قدرت را تشکیل می‌دهند و شامل سپاه پاسداران، بسیج، نیروهای مسلح رسمی، نهادهای امنیتی و قضایی، و بخش‌هایی از بورژوازی وابسته به دولت هستند. این نیروها اگرچه با بحران مشروعیت و نارضایتی گسترده مواجه‌اند؛ اما همچنان ابزارهای سرکوب و منابع اقتصادی قابل توجهی را در اختیار دارند.

۲. اپوزیسیون مسلح و سازمان‌یافته در خارج و داخل که شامل «سازمان مجاهدین خلق ایران» و احزاب و گروه‌های مسلح کرد می‌گردد. مجاهدین خلق با وجود از دست دادن پایگاه توده‌ای در داخل، همچنان از ساختار نظامی-سازمانی منسجم، بودجه‌ی قابل توجه از منابع خارجی و توان عملیات تبلیغاتی و لابی‌گری گسترده برخوردار است. اما احزاب کُرد مانند دمکرات، کومله، پژاک و غیره در مناطق کردنشین دارای پایگاه اجتماعی محدود؛ اما سازمان‌یافته و سابقه مبارزه مسلحانه هستند. استراتژی آن‌ها عمدتاً مبتنی بر خودمختاری یا فدرالیسم است و برخی از آن‌ها روابط پیچیده‌ای با بازیگران خارجی از جمله

آمریکا و اسرائیل دارند.  
۳. سلطنت‌طلبان و شبکه‌های وابسته به آن از جمله شورای ملی ایران به رهبری رضا پهلوی که در سال‌های اخیر با بهره‌گیری از نارضایتی عمومی و سرمایه‌گذاری رسانه‌ای گسترده، پایگاه اجتماعی قابل توجهی در میان بخشی از خرده‌بورژوازی شهری و ایرانیان خارج از کشور ایجاد کرده‌اند. فراخوان‌های ضد رژیم آن‌ها، در داخل و خارج، چشمگیر است. ظرفیت و منابع این جریان به شدت به حمایت کشورهای غربی به ویژه آمریکا و عربستان وابسته است.

۴. نیروهای اپوزیسیون داخلی، لیبرال-ملی‌گرا و اصلاح‌طلبان که فاقد پایگاه توده‌ای گسترده و سازمان‌یافته هستند و در صورت سقوط رژیم، به دلیل ضعف سازمانی و وابستگی ایدئولوژیک به غرب، به سادگی توسط امپریالیسم به حاشیه رانده خواهند شد یا به‌عنوان شریک ضعیف در دولت دست‌نشانده جایجا خواهند شد.

۵. طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان که اکثریت مطلق جامعه‌ی ایران را تشکیل می‌دهند و اصلی‌ترین نیروی مولد و محرک اعتراضات اجتماعی هستند. جنبش‌های اعتراضی اخیر «زن، زندگی، آزادی» نشان داد که طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان شهری، هسته مرکزی نارضایتی و مقاومت را تشکیل می‌دهند. بنابراین؛ در این توازن قوا، اگر در نتیجه‌ی حملات فاجعه‌بار امپریالیستی رژیم جمهوری اسلامی سقوط کند، خلأ قدرت نه توسط نیروهای مترقی و چپ؛ بلکه توسط ترکیبی از فرماندهان نظامی فراری از رژیم، که خود را به امپریالیسم می‌فروشند، دیاسپورای وابسته به غرب و نیروهای نظامی اشغالگر پر خواهد شد. نتیجه، دولتی شبیه به دولت‌های دست‌نشانده عراق یا افغانستان خواهد بود. و سناریوی محتمل دیگر پس از سقوط، وارد شدن کشور در جنگ داخلی و تجزیه است. بنابراین؛ تکیه بر نیروی خودی، یعنی سازماندهی مستقل طبقه‌ی کارگر، نه یک آرمان‌گرایی؛ بلکه یک ضرورت عینی برای جلوگیری از فاجعه‌ای بزرگ‌تر است.

### نه به هر دو قطب برای ساختن آلترناتیو چپ انقلابی

راه سوم، موضع طبقاتی مستقل و کارگری است که پاسخ روشنی به دوگانگی کاذب «ضد امپریالیسم یا سرنگونی رژیم» می‌دهد. راه سوم هم مخالف امپریالیسم متجاوز است و هم مخالف رژیم ارتجاعی داخلی؛ اما این مخالفت به معنای اتحاد با هیچ کدام دیگری نیست. راه‌رهایی، عبور از هر دو است؛ عبوری که تنها از مسیر سازماندهی مستقل طبقه کارگر و زحمتکشان ممکن می‌شود. شعار انقلابی در شرایط کنونی نمی‌تواند «پیروزی با آمریکا» یا «دفاع از ایران آخوندی» باشد. شعار درست، شعار استقلال طبقاتی است. «نه به جنگ امپریالیستی، نه به رژیم ارتجاعی و داشتن ایران مستقل، سکولار و دموکراتیک و از آن زحمتکشان» است. این شعار، با نفی هر دو قطب ارتجاعی، راه را برای ساختن بدیلی نشان می‌دهد که تنها از دل مبارزه مستقل و متشکل طبقه کارگر می‌تواند تولد شود؛ بدیلی که در آن «آزادی» با بمب و موشک، قتل عام دختران خردسال مکتب در منطقه‌ی میناب، تخریب زیرساخت‌ها و اماکن مسکونی و مراکز خدماتی عامه بر مردم تحمیل نمی‌شود؛ بلکه با سازماندهی و قدرت خودشان ساخته می‌شود. تجربه‌ی تلخ ونزوئلا، عراق و افغانستان، به ما می‌آموزد که تنها اتکا به نیروی خودی و نفی هر دو شکلی از سلطه داخلی و خارجی، می‌تواند از تکرار فاجعه‌ای دیگر جلوگیری کند. وظیفه امروز چپ انقلابی، نه انتخاب میان دو هیولای هار و هارتر؛ بلکه ساختن ابزار رهایی است.

## امنیت در افغانستان؛ از ادعاهای طالبانی تا واقعیت‌ها



صمیم آزاد

مقدمه

«امنیت» چیست؟ امنیت، از منظر لغوی، به معنای «در معرض خطر نبودن و برخورداری از حفاظت» است. در چارچوب اجتماعی و سیاسی، امنیت زمانی تحقق می‌یابد که افراد به دلیل عقاید دینی و مذهبی خود مورد توهین، آزار و اذیت، تهدید، بازداشت، شکنجه، زندان و اعدام قرار نگیرند. از این منظر، انسان‌ها باید بتوانند به سبب ترک دین، بی‌دینی، ضد دین بودن، خداناباوری یا فعالیت‌های سیاسی و ایدئولوژیک، بدون ترس از تهدید، بازداشت، شکنجه، ترور و اعدام، از امنیت واقعی و پایدار برخوردار باشند. همچنین، هیچ فردی نباید به دلیل قومیت، زبان و جنسیت خود مورد تحقیر، آزار و اذیت، تهدید، بازداشت، شکنجه و حذف فیزیکی قرار گیرد.

امنیت اقتصادی یکی از ارکان اساسی امنیت اجتماعی است و به این معناست که افراد از کار و درآمد کافی برخوردار باشند، تحت پوشش بیمه بیکاری و بازنشستگی مناسب قرار گیرند، در فقر و محرومیت به سر نبرند و به دلیل دارایی یا ثروت خود در معرض تهدید، ربایش یا زورگیری واقع نشوند.

امنیت فرهنگی و اجتماعی مستلزم آن است که هنرمندان، نویسندگان و اهل فرهنگ و رسانه به سبب آثار و فعالیت‌های هنری و فکری خود مورد توهین، تحقیر، تهدید، بازداشت، شکنجه یا زندان قرار

نگیرند. در همین چارچوب، رسانه‌ها و خبرنگاران باید از آزادی بیان برخوردار باشند و به دلیل نقد قدرت یا انتشار اخبار و گزارش‌ها، با تهدید، سرکوب یا پیگرد مواجه نشوند.

امنیت فردی و اجتماعی همچنین شامل حفاظت از جان، مال و حقوق اساسی شهروندان است؛ به این معنا که جامعه از حملات تروریستی، از جمله عملیات‌های انتحاری، قتل و بمب‌گذاری در امان باشد، دزدی و اختطاف رواج نداشته باشد، کودکان، زنان، دختران و دیگر اقشار جامعه ربوده نشوند و آزادی‌های بنیادین شهروندان حفظ گردد.

در کنار این ابعاد، امنیت روانی جامعه نیز جایگاه ویژه‌ای دارد. امنیت روانی زمانی تحقق می‌یابد که مردم از ترس خشونت، تهدید و سرکوب رها باشند و زندگی روزمره آنان با اضطراب، ناامنی و وحشت دائمی همراه نباشد.

با این تعریف جامع از امنیت، بررسی وضعیت افغانستان تحت حاکمیت طالبان نشان می‌دهد که این گروه نه تنها امنیت واقعی و پایدار ایجاد نکرده‌اند؛ بلکه با اعمال سیاست‌های خشونت‌آمیز و سرکوبگرانه، امنیت جامعه را در سطوح سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، روانی و عقیدتی، به صورت گسترده و سیستماتیک، تضعیف و سلب کرده‌اند.

با این حال، ملا هب‌الله آخوندزاده و دیگر رهبران کابل‌نشین طالبان، از زمان بازگشت دوباره این گروه به قدرت، همواره مدعی بوده‌اند که طالبان «امنیت» سرتاسری در افغانستان برقرار کرده‌اند و به طور مداوم ادعا کرده و می‌کنند که در دوران دولت پیشین امنیت وجود نداشت؛ اما اکنون این مشکل به طور کامل حل شده است. در همین زمینه، دویچه‌وله دری چنین گزارش داده است: «هب‌الله آخوندزاده، رهبر ارشد طالبان، در دومین حضورش در انظار عمومی طی مراسم عید، از امنیت در افغانستان تمجید کرد. در حالی که آخرین روزهای پیش از عید با انفجارهای پیهم همراه بود، آخوندزاده به نمازگزاران عید گفت که طالبان آزادی و امنیت را به میان آوردند. او گفت: "پیروزی، آزادی و موفقیت مبارک!" او همچنان افزود: "این امنیت و نظام اسلامی مبارک!"» (دویچه‌وله دری، ۱ می ۲۰۲۲ / ۱۱ ثور ۱۴۰۱، شهر قندهار) بر این اساس، هدف این نوشتار آن است که با اتکا به شواهد عینی، گزارش‌های معتبر و آمارهای موجود، نشان دهد که ادعاهای طالبان درباره برقراری امنیت، تا چه اندازه با واقعیت‌های میدانی و تجربه زیسته مردم افغانستان در تعارض است و چگونه سیاست‌های این گروه، امنیت را در تمامی ابعاد آن نقض کرده است.

### بحران امنیت جانی و اجتماعی در دوران جمهوری اسلامی افغانستان

در دوران جمهوری اسلامی افغانستان، جای هیچ تردیدی نیست که امنیت جانی و مالی برای مردم برقرار نبود. مسافران در مسیرهای مختلف کشور به طور مداوم هدف حملات قرار می‌گرفتند؛ ربوده می‌شدند، شکنجه می‌شدند و در موارد بسیاری تیرباران یا ذبح می‌گردیدند. بخش عمده این حملات توسط طالبان انجام می‌شد، به ویژه علیه هزاره‌ها، در مسیرهایی چون کابل-قندهار، قیاق-غزنی، بامیان-کابل، جاغوری-غزنی، قندهار-ارزگان، غور-هرات، سرپل و مسیرهای دیگر. در نتیجه، صدها تن در این راه‌ها قربانی خشونت‌های سازمان‌یافته تروریستی شدند.

چند نمونه‌ای از جنایات تکان‌دهنده در دوران دولت پیشین عبارت‌اند از:

شکریه تبسم و شش همراهش در ۹ نوامبر ۲۰۱۵ (۱۸ عقرب ۱۳۹۴ خورشیدی) به جرم هزاره بودن در ولایت زابل توسط طالبان - داعش ربوده و ذبح شدند.

در زمستان سال ۱۳۹۴ خورشیدی (۲۰۱۶ میلادی)، جنایتی تکان‌دهنده در منطقه مامند دره در ولسوالی اچین ولایت ننگرهار به وقوع پیوست؛ طبق گزارش‌های محلی، خانواده‌ای که پس از سال‌ها انتظار صاحب فرزند شده بودند، به نشانه شادی اقدام به شلیک هوایی کردند؛ اما جنگجویان داعش به بهانه این شلیک، به خانه آن‌ها هجوم برده و در اقدامی بی‌رحمانه برای ایجاد رعب و وحشت، نوزاد را در برابر

چشمان والدینش دوپاره کردند. این واقعه به عنوان یکی از سیاه‌ترین نمونه‌های قساوت این گروه در شرق افغانستان در تاریخ ثبت شد.

در ۲ اسد ۱۳۹۳ خورشیدی (۲۴ جولای ۲۰۱۴ میلادی) چهارده مسافر هزاره، شامل یک زوج عروس و داماد و همراهانشان، در مسیر فیروزکوه ولایت غور از موتر پیاده شده و توسط تروریست‌ها در کنار جاده تیرباران شدند.

در ۲۵ اکتبر ۲۰۱۵ (۳ قوس ۱۳۹۴) رخشانه، ۱۹ ساله به جرم فرار از خانه با پسر مورد علاقه‌اش، توسط طالبان دستگیر و به‌طور بیرحمانه سنگسار شد.

در ۲۸ حوت ۱۳۹۳ (۱۹ مارچ ۲۰۱۵) فرخنده ملک‌زاده در برابر مسجد شاه دوشمشیره کابل، در چند صد متری کاخ ریاست جمهوری، به اتهام واهی "سوزاندن قرآن" توسط ده‌ها مرد متعصب مذهبی به شکل وحشیانه به قتل رسید و قاتلان مجازات نشدند.

علاوه بر این موارد، در دوران دولت پیشین حملات تروریستی گسترده در مساجد، خیابان‌ها، دانشگاه کابل، دانشگاه آمریکایی، چهارراهی زنبق، ساختمان ریاست محافظت رجال برجسته، مینی‌بوس‌ها و تاکسی‌ها، مکتب سیدالشهدا، زایشگاه دشت برچی، شفاخانه چهارصد بستر، کورس‌ها (موعود و کوثر دانش)، کلوپ‌های ورزشی، مراکز پولیس و ارتش، چوک دهمزنگ، هتل‌های سرینا، اورانوس و اینترکانتیننتال، مراکز توزیع تذکره و صدها تجمع و مکان دیگر رخ دادند که هزاران تن را کشته، زخمی، یتیم و بی‌سرپرست کردند.

در کنار این خشونت‌های گسترده، گسترش فقر و بیکاری باعث افزایش کیسه‌بری، دزدی و آدم‌ربایی در سراسر افغانستان شد، به‌ویژه در شهرهای کابل، مزار شریف، هرات و دیگر مراکز شهری. این وضعیت، امنیت عمومی را به شدت تضعیف کرد و بسیاری از مردم هر شب یا اموال خود را از دست می‌دادند یا جان‌شان در معرض خطر قرار می‌گرفت.

علت این وضعیت روشن است: بخشی از مسئولیت به ناکامی، بی‌توجهی و بی‌مسئولیتی حکومت پیشین باز می‌گردد و بخش دیگر ناشی از اعمال خشونت‌آمیز طالبان، داعش، شبکه حقانی و سایر گروه‌های تروریستی بود. این گروه‌ها با حملات انتحاری، بمب‌گذاری، تخریب زیرساخت‌ها (سرک‌ها، پل‌ها، پلچک‌ها، مکاتب و پایه‌های برق و مخابرات)، مسدود کردن راه‌ها، آزار و اذیت مسافران و ربودن افراد، امنیت جامعه را به‌طور سیستماتیک از بین بردند و بخش بزرگی از مردم را قربانی خشونت‌های کور و بیرحمانه ساختند.

سراج‌الدین حقانی، سرپرست وزارت داخله طالبان، در یک گردهمایی در شهر قندهار به طور صریح گفت که: «... تنها ۱۰۵۰ نفر از اعضای گروه او، یعنی شبکه حقانی طالبان، در یک‌ونیم دهه گذشته حملات انتحاری انجام داده‌اند.» (بی‌بی‌سی فارسی، ۲۳ فبروری ۲۰۲۲ - ۴ حوت ۱۴۰۰ خورشیدی)

اگر فرض شود که در نتیجه هر حمله انتحاری به‌طور متوسط ۱۰ نفر کشته شده باشند، می‌توان تخمین زد که دست‌کم ۱۰ هزار و ۵۰۰ نفر تنها در اثر حملات شبکه حقانی جان باخته‌اند و هزاران تن دیگر مجروح یا دچار معلولیت دائمی شده‌اند. این آمار صرفاً به یک شاخه از طالبان مربوط می‌شود و هنوز مشخص نیست که سایر شاخه‌های این گروه در مجموع چه تعداد قربانی دیگری بر جای گذاشته‌اند.

### ادعای امنیت در برابر واقعیت ناامنی گسترده در حاکمیت طالبان

اکنون که طالبان بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم‌اند، عدّه زیادی از افراد، چه در محافل عمومی و چه در شبکه‌های اجتماعی، پیوسته ادعا می‌کنند که راه‌ها امن شده‌اند، ترور، حملات انتحاری و بمب‌گذاری از میان رفته‌اند، دزدی و آدم‌ربایی صورت نمی‌گیرند و امنیت مردم به‌طور کامل برقرار شده است. این روایت، بیش از آن‌که بر تعریف جامع و چندبُعدی امنیت استوار باشد، بر کاهش ظاهری برخی اشکال خشونت فیزیکی تکیه دارد.

از جمله، زنی فمینیست به اسم فرشته بگم که مقیم سویدن است، پس از بازگشت از افغانستان، در صفحه فیسبوک خود چنین نوشت: «من دو هفته قبل در مزار شریف بودم. به نظر من وضعیت امنیتی خیلی بهتر از زمان جمهوریت است. مردم آرام اند ولی آینده نامشخص.»

پرسش اساسی این است که چرا در دوران جمهوریت امنیت وجود نداشت؟ آیا مسؤلیت ناامنی‌ها صرفاً بر عهده اراکین دولت پیشین بود یا طالبان و دیگر گروه‌های تروریستی نیز به‌عنوان عوامل اصلی، در ایجاد ناامنی نقشی جدی ایفا می‌کردند؟

طرح این پرسش از آن‌رو اهمیت دارد که بدون روشن‌شدن ریشه‌های ناامنی، هر ادعایی درباره «برقراری امنیت» می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

پاسخ روشن است: مقامات حکومت پیشین، در بسیاری موارد، نسبت به امنیت مردم ناکام، بی‌مسؤلیت و بی‌توجه بودند؛ اما هم‌زمان، بخش بزرگی از شهرها و بسیاری از مسیرهای مواصلاتی، دقیقاً توسط همین طالبان ناامن شده بودند. این گروه هم دست به حملات انتحاری می‌زد، هم زیرساخت‌ها را تخریب می‌کرد، هم اقدام به آدم‌ربایی می‌کرد و هم با بستن راه‌های مسافران، مرتکب قتل و جنایت می‌شد.

اکنون که طالبان بر سرنوشته مردم کشور مسلط شده‌اند، این مردم همچنان به‌طور گسترده از امنیت جانی، مالی، روانی، فرهنگی، مذهبی و عقیدتی، همچنین از آزادی بیان، آزادی رسانه‌ها و دیگر حقوق اساسی خود محروم‌اند. امنیت مفهومی محدود به نبود حملات انتحاری، بمب‌گذاری و سرقت نیست؛ بلکه مفهومی فراگیر است که امنیت جانی، صیانت همه‌جانبه از حقوق اجتماعی، آزادی‌های سیاسی، مدنی و کرامت انسانی شهروندان را نیز دربر می‌گیرد. بدون این مؤلفه‌ها، «آرامش ظاهری» هرگز نمی‌تواند نشانه‌ای از امنیت واقعی باشد.

در افغانستان تحت حاکمیت طالبان، هیچ‌یک از این الزامات بنیادین امنیت به‌صورت ساختاری و پایدار وجود ندارد. برای روشن‌تر شدن این واقعیت، در ادامه به نمونه‌های مشخص و مستند ناامنی‌های گسترده در دوران حاکمیت طالبان به‌طور موجز و فشرده پرداخته می‌شود.

### یکم) افزایش چشمگیر سرقت و قتل تحت حاکمیت طالبان

معمولاً طالبان و هواداران این گروه ادعا می‌کنند که از زمان به قدرت رسیدن دوباره طالبان، میزان جرایم (دزدی و قتل) در کشور کاهش یافته است؛ حال آن‌که واقعیت، خلاف این ادعا را نشان می‌دهد. برای بررسی این موضوع، کافی است به آمارهای منتشرشده از سوی خود گروه طالبان توجه شود: «اداره احصائیه و معلومات طالبان در سالنامه‌ی خود اعلام کرده که در سال ۱۴۰۳، حدود ۶ هزار و ۲۲۵ مورد دزدی در افغانستان ثبت شده است.

بر پایه‌ی این سند، که یک نسخه‌ی آن به‌دست افغانستان اینترنشنال رسیده، این رقم در سال‌های ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ به ترتیب ۴۸۴۷ و ۵۷۰۳ مورد بوده است. این در حالی است گزارش مشابه قبلی طالبان، موارد دزدی در سال ۱۴۰۰ را که این گروه به قدرت رسید، ۳۱۰۲ مورد ثبت کرده بود.

این ارقام نشان می‌دهد که آمار دزدی پس از حاکمیت طالبان حدود ۱۰۰ درصد افزایش یافته و دو برابر شده است.»

(افغانستان اینترنشنال، ۲۸ جنوری ۲۰۲۶، ساعت: ۲:۵۷ بعد از ظهر)

همچنین: «اسناد مربوط به اداره احصائیه طالبان نشان می‌دهد در نزدیک به چهار سال حاکمیت این گروه، ۶۶۶۰ مورد قتل تحت عنوان جرایم جنایی ثبت شده است.» (افغانستان اینترنشنال، ۲۸ جنوری ۲۰۲۶، ساعت: ۱:۵۸ بعد از ظهر)

این آمارهای اداره احصائیه طالبان نشان می‌دهند که برخلاف ادعاهای رهبران این گروه، در دوران حاکمیت طالبان نه تنها میزان سرقت و قتل کاهش نیافته‌اند؛ بلکه افزایش نیز یافته‌اند. تداوم این

افزایش در چند سال پیپی نشان می‌دهد که مسأله نه اتفاقی است و نه موقتی؛ بلکه نشانه روندی پایدار و نگران کننده است.

در جامعه‌ای که قدرت در دست یک گروه تروریستی متمرکز است و سازوکارهای نظارت و پاسخ‌گویی وجود ندارد، روشن است که زمینه برای گسترش جرم و جنایت و تشدید ناامنی بیش از پیش فراهم می‌شود.

### دوم) بازداشت، شکنجه و قتل سیستماتیک نیروهای دولت پیشین توسط طالبان

گروه طالبان دشمن سرسخت نیروهای دولت پیشین است. با وجود آن‌که رهبر این گروه به اصطلاح «عفو عمومی» اعلام کرده و بارها مدعی شده است که به نیروهای دولت پیشین کاری ندارد؛ اما در طول چهار سال و نیم گذشته صدها تن از نیروهای دولت پیشین بازداشت، شکنجه و به قتل رسیده‌اند. به برخی از گزارش‌ها توجه کنید:

۱. دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد در افغانستان (یوناما): «طالبان دست‌کم ۲۱۸ تن از پرسنل نظامی و کارمندان دولت پیشین این کشور را به قتل رسانده‌اند.» (بی‌بی‌سی فارسی، ۲۲ آگوست ۲۰۲۳)

۲. تحقیق مشترک پنج رسانه: روزنامه‌های «هشت صبح»، «اطلاعات روز»، مرکز تحقیقاتی «Lighthouse Reports»، روزنامه بریتانیایی «The Independent» و رسانه آمریکایی «Military Times» گزارش داده‌اند که: «از سال ۲۰۲۳ تا نیمه سال ۲۰۲۵، بیش از صد تن از نظامیان حکومت پیشین افغانستان کشته شده‌اند.» (العربیة فارسی، ۱۶ اکتبر ۲۰۲۵)

۳. روزنامه اطلاعات روز: «روزنامه تلگراف بریتانیا گزارش داده است که پس از درز اطلاعات شخصی نظامیان پیشین افغانستان از وزارت دفاع بریتانیا، بیش از ۲۰۰ سرباز و پولیس افغان توسط طالبان به قتل رسیده‌اند. تلگراف نوشته است که اسامی این افراد توسط کارشناسان مستقل جمع‌آوری شده است.» (اطلاعات روز، ۱۷ جولای ۲۰۲۵)

از این رو، این آمارها نه تنها ادعای «امنیت» و «عفو عمومی» طالبان را رد می‌کنند؛ بلکه نشان می‌دهند که طالبان گروهی تروریست، انتقام‌جو و بیرحم است و نباید به وعده‌های این گروه اعتماد کرد. این گروه از هر فرصتی برای هدف قرار دادن نیروهای دولت پیشین استفاده کرده و می‌کند.

جوخه‌های ترور طالبان در کشورهای همسایه نیز فعال بوده‌اند؛ امری که نشان می‌دهد دامنه خشونت این گروه به مرزهای افغانستان محدود نمانده است. تاکنون ده‌ها تن از فرماندهان دولت پیشین در پاکستان و ایران هدف حملات مرگبار قرار گرفته‌اند. از جمله، در اوایل ماه جدی ۱۴۰۴، «کرام‌الدین سریع» - فرمانده پولیس تخار در حکومت پیشین - و «محمد امین الماس»، نظامی سابق، در خیابان ولی‌عصر تهران ترور شدند. همچنین در ۲۲ سنبله ۱۴۰۴، «معروف غلامی» - چهره سیاسی - نظامی نزدیک به اسماعیل خان - در دفتر کارش در شهر مشهد ترور شد.

علاوه بر ترورهای فوق در ایران، دامنه این عملیات‌های برون‌مرزی در خاک پاکستان نیز با شدت و تواتر بیشتری دنبال شده است. هزاران تن از نیروهای دولت پیشین که به دلیل تهدیدات امنیتی به شهرهایی چون کوئته، پیشاور، چمن و راولپندی پناه برده بودند، ده‌ها تن از آن‌ها شناسایی و هدف قرار گرفته‌اند. گزارش‌های میدانی حاکی از ترور ده‌ها تن از این نظامیان است؛ چنان‌که به عنوان نمونه، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

سمونیار محمد اسحاق، افسر ارشد پلیس در هلمند، در ماه سنبله ۱۴۰۲ (سپتامبر ۲۰۲۳) در شهر کوئته ترور شد.

درید (معروف به درید خان)، افسر پلیس مرزی، در جدی ۱۴۰۲ (جنوری ۲۰۲۴) در حیات‌آباد پیشاور ترور شد.

عبدالحکیم، عضو نیروهای ویژه کماندو، در حوت ۱۴۰۰ (فبروری ۲۰۲۲) در منطقه مرزی چمن ترور شد.

نصرالله، سرباز اردوی ملی، در ثور ۱۴۰۳ (می ۲۰۲۴) در شهر راولپندی ترور شد. فهیم خان، افسر امنیت ملی، در عقرب ۱۴۰۱ (نوامبر ۲۰۲۲) در شهر پیشاور ترور شد. این رویدادها بیانگر استمرار سیاست حذف فیزیکی مخالفان و چهره‌های وابسته به نظام پیشین، حتی در خارج از مرزهای افغانستان است؛ سیاستی که نه تنها امنیت مهاجران و پناهندگان سیاسی و نظامی را تهدید می‌کند؛ بلکه نشان‌دهنده رویکردی فرامرزی در سرکوب، انتقام‌گیری و حذف نیز هست.

### سوم) حذف سیستماتیک زنان و گسترش ناامنی علیه آنان

به محض به قدرت رسیدن دوباره طالبان در ۱۵ آگوست ۲۰۲۱، زنان و دختران در اعتراض به سلب حقوق‌شان به خیابان‌ها آمدند. بسیاری از حقوق اساسی آنان - از جمله حق کار، آموزش، رفت‌وآمد آزادانه، سفر بدون «محرم شرعی» و انتخاب پوشش - از ایشان گرفته شد و همین امر آنان را به برگزاری تظاهرات خیابانی واداشت. طالبان در واکنش به این اعتراض‌ها، با تهدید، بازداشت، شکنجه و زندانی کردن زنان پاسخ دادند.

در چهار سال گذشته، صدها زن کشته یا ترور شده‌اند، موارد زیادی از تجاوز گزارش شده و دختران زیادی به ازدواج اجباری وادار شده‌اند. بر اساس گزارش‌ها، هم‌اکنون ۱۸۲۵ زن در ۳۴ زندان طالبان به سر می‌برند.

نمونه‌ای از زنان کشته شده توسط طالبان: خانم نگار (غور)، فروزان صافی (بلخ)، حلیمه امامی (بامیان)، مرسل نبی‌زاده (کابل)، عالیه عزیزی (هرات)، زینب عبدالهی (کابل)، شکریه الکوزی (کابل)، خاطره نورزی (نیمروز)، سمیه (بلخ)، نفیسه بلخی (مزار)، ثمرگل (کاپیسا) و حنیفه نظری (مزار شریف). این گزارش‌ها فقط بخشی از خشونت‌ها و جنایات طالبان علیه زنان و دختران را نشان می‌دهند و اگر همه آن‌ها مستندسازی شود، صدها صفحه خواهد شد.

این شواهد نشان می‌دهد که خشونت علیه زنان امری اتفاقی یا پراکنده نیست؛ بلکه بخشی از یک روند سازمان‌یافته و هدفمند است. محدودسازی حقوق، سرکوب اعتراضات، و افزایش قتل، بازداشت و خشونت جنسی، همگی بیانگر راهبردی‌اند که در عمل به حذف تدریجی زنان از عرصه عمومی جامعه می‌انجامد.

با توجه به این‌که طالبان خود عامل خشونت علیه زنان هستند، ناامنی برای زنان نه یک حادثه تصادفی، بلکه نتیجه مستقیم سیاست‌ها و عملکرد حاکمیت است.

### چهارم) سرکوب استادان دانشگاه و فعالان جامعه مدنی

استادان دانشگاه، معلمان و فعالان جامعه مدنی، به دلیل فعالیت‌های فرهنگی، آموزشی و انتقادی خود، به طور گسترده هدف بازداشت، شکنجه و زندان قرار گرفته‌اند. این سرکوب سیستماتیک نشان می‌دهد که طالبان هرگونه نقد، دگراندیشی و فعالیت مستقل فکری را تهدیدی علیه سلطه ایدئولوژیک خود تلقی می‌کنند. برای روشن‌تر شدن این واقعیت، به چند نمونه مستند توجه می‌شود:

۱. فیض‌الله جلال، استاد دانشگاه، به دلیل انتقادهای صریح و تند خود از حکومت طالبان در یک مناظره تلویزیونی، بازداشت، شکنجه و زندانی شد.

۲. سید باقر محسنی، که در بحث‌های تلویزیونی به صراحت از حکومت طالبان انتقاد می‌کرد، بازداشت شد و مدتی در زندان طالبان به سر برد.

۳. رسول پارسی، استاد دگراندیش دانشگاه، به اتهام «توهین به مقدسات» از سوی طالبان به ۱۶ ماه حبس محکوم شد.

۴. خالد قادری، شاعر و فعال رسانه‌ای، به اتهام انتشار مطالب انتقادی علیه طالبان در حساب کاربری‌اش بازداشت شد و ۱۱ ماه در زندان طالبان به سر برد.

۵. عبدالعلیم خاموش، معلم، به اتهام «توهین به پیامبر اسلام» توسط طالبان در ولسوالی جانی خیل پکتیا بازداشت، زندانی و سپس به اعدام محکوم شد. پس از بازتاب گسترده این خبر در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی و فشار افکار عمومی، طالبان ناچار به لغو حکم اعدام او شدند.

۶. حمزه الفت، فعال مدنی، در ماه دلو سال ۱۴۰۱ در شهر کابل توسط استخبارات طالبان بازداشت شد، به شدت شکنجه گردید و نزدیک به دو سال در زندان طالبان به سر برد. اطلاعات روز: «حمزه الفت... در ۲۹ جدی سال جاری خورشیدی در زادگاهش در ولسوالی خدیر ولایت دایکندی درگذشت. یکی از دوستان او می‌گوید که حمزه را «بر اثر لت و کوب شدید طالبان و زخمی که به پای او وارد کرده بودند، از دست دادیم.» (اطلاعات روز، ۲۲ دلو ۱۴۰۳ - ۱۰ فیبروری ۲۰۲۵)

این نمونه‌ها به روشنی نشان می‌دهند که در افغانستان تحت حاکمیت طالبان، امنیت فرهنگی، فکری و مدنی به شکل سازمان‌یافته نقض شده و هرگونه بیان انتقادی، حتی در چارچوب‌های مسالمت‌آمیز و علمی، با مجازات‌های سنگین و خشونت‌بار مواجه می‌شود. باید برای ساختن جامعه‌ای تلاش کرد که در آن آزادی بی‌قید و شرط بیان و نقد، و نیز حق اعتراض، به صورت قانونی و رسمی به رسمیت شناخته شود.

### پنجم) سرکوب رسانه‌ها و خبرنگاران

طالبان با رسانه‌های آزاد به شدت دشمنی دارند؛ زیرا رسانه‌های مستقل می‌توانند عملکرد این گروه را نقد کنند، فساد و ظلم را افشا سازند و مشروعیت حاکمیت طالبان را زیر سؤال ببرند. به همین دلیل، طالبان برای خاموش کردن صدای رسانه‌ها، دست به تعطیلی رسانه‌ها، بازداشت خبرنگاران، سانسور شدید و ایجاد فضای ترس و خفقان زده‌اند. تا زمانی که طالبان بر افغانستان حاکم باشند، رسانه‌های آزاد عملاً امکان فعالیت مستقل نخواهند داشت.

بر اساس گزارش سازمان «گزارشگران بدون مرز»، از زمان تسلط طالبان بر افغانستان در ۱۵ آگوست ۲۰۲۱ تا نوامبر همان سال، حدود ۴۳ درصد رسانه‌های کشور - یعنی ۲۳۱ رسانه - تعطیل شدند. این روند در سال‌های بعد هم ادامه پیدا کرد؛ به طوری که در سال ۲۰۲۴، دست کم ۱۲ رسانه، از جمله تلویزیون‌ها و رادیوها، به دستور مستقیم طالبان بسته شدند. همچنین، نهادهایی مانند «شبکه همبستگی رسانه‌ای جنوب آسیا» و «کمیته حمایت از روزنامه‌نگاران» گزارش داده‌اند که صدها خبرنگار و گوینده، به دلیل تهدید، فشار و ترس، یا از کار اخراج شده‌اند یا مجبور به ترک کشور شده‌اند.

در طول چهار سال و نیم گذشته، خبرنگاران زیادی توسط طالبان دستگیر، شکنجه و زندانی شده‌اند. آخرین مورد، ناظره رشیدی، خبرنگار محلی ولایت قندوز بود که در تاریخ ۲۰ جدی ۱۴۰۴ (۲۱ دسامبر ۲۰۲۵ میلادی) بازداشت شد و به مدت یک ماه در زندان گروه طالبان به سر برد.

پیامدهای این سرکوب فقط به بسته شدن رسانه‌ها محدود نمی‌شود. بسیاری از خبرنگاران بیکار شده‌اند، دسترسی مردم به خبرهای درست و قابل اعتماد به شدت کاهش یافته است، شایعات و اطلاعات نادرست گسترش یافته و ترس و خودسانسوری در میان خبرنگاران رواج پیدا کرده است. در چنین فضایی، حقیقت پنهان می‌ماند و تنها روایت مورد نظر طالبان در جامعه پخش می‌شود.

رسانه‌های آزاد ستون اصلی یک جامعه آگاه و سالم هستند و مانند چشم بیدار جامعه عمل می‌کنند. آن‌ها جنایات، فساد، فجایع و مصائب را به اطلاع عموم می‌رسانند و با این کار، حکومت را تحت فشار قرار می‌دهند. در مقابل، جامعه‌ای که از رسانه‌های آزاد محروم باشد، به سوی استبداد، بی‌خبری و بی‌پاسخ‌گویی سوق پیدا می‌کند. از این رو، سرکوب رسانه‌ها در افغانستان تحت حاکمیت طالبان، نه تنها نقض آشکار آزادی بیان است؛ بلکه نشانه‌ای روشن از ناامنی گسترده و ساختاری در جامعه به شمار می‌آید.

باید برای ساختن جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک مبارزه کرد؛ جامعه‌ای که در آن هر نوع رسانه - چه مترقی

و چه ارتجاعی-آزاد باشد و هر جریان فکری، سیاسی و مدنی حق داشته باشد، رسانه‌های صوتی، تصویری و کتبی خود را داشته باشد و افکار، باورها و عقاید خود را بدون ترس، نگرانی، سانسور و محدودیت بیان کند. یکی از شاخص‌های بارز یک جامعه آزاد، وجود رسانه‌های مستقل و آزاد است.

### ششم) نقض حق آزادی عقیده و باور

در چهار و نیم سال گذشته، صدها تن از پیروان مکتب سلفی در شهرهای جلال‌آباد، کنر و مناطق دیگر افغانستان توسط طالبان بازداشت، شکنجه و تیرباران شده‌اند. به گزارش تلویزیون آمو: «در یک سال پسین، دست کم ۱۰۰ عالم سلفی کشته و ۴۰ مدرسه‌ی دینی این فرقه‌ی مذهبی در نقاط گوناگون افغانستان بسته شده‌است.» (آمو، ۴ سنبله، ۱۴۰۱- ۲۶ آگوست ۲۰۲۲ میلادی)

تحت حاکمیت طالبان، تجمعات صوفیان در شهرهای قندوز و کابل هدف حملات تروریستی قرار گرفته و در نتیجه، صدها نفر کشته و زخمی شده‌اند. در ۲۲ اپریل ۲۰۲۲، بر گردهمایی صوفیان در مسجدی در قندوز حمله شد که در نتیجه آن ۶۰ نفر جان باختند و ده‌ها تن دیگر زخمی شدند. تنها یک هفته بعد، در ۲۹ اپریل ۲۰۲۲، «مسجد خلیفه» در منطقه سهرای علاالدین در ناحیه ششم شهر کابل هدف حمله انتحاری قرار گرفت که بیش از ۷۰ کشته و ده‌ها زخمی بر جای گذاشت. این رخدادها نمونه‌ای روشن از نقض آزادی عقیده و سرکوب اقلیت‌های مذهبی در افغانستان است.

علاوه بر موارد فوق، طالبان در بدخشان شیعیان اسماعیلی را به تغییر مذهبشان وادار کرده‌اند. به گزارش تلویزیون آمو: «هیئت معاونت ملل متحد در افغانستان (یوناما) در گزارش خود گفته است که طالبان دست‌کم ۵۰ اسماعیلی را وادار به تغییر مذهب کرده‌اند.» (آمو، ۱۱ ثور ۱۴۰۴- ۱ می ۲۰۲۵ میلادی)

از منظر گروه‌هایی مانند داعش، القاعده، لشکر جهنگوی، اویغورها، تحریک اسلامی ازبکستان و برخی رهبران طالبان، شیعه‌مذهبان «رافضی»، «مرتد» و «مشرک» تلقی می‌شوند و کشتار آنان مجاز شمرده می‌شود. از جمله نوراحمد اسلام‌جار، والی طالبان، در ثور ۱۴۰۰ کتابی با عنوان «مباحث فی العقیده الماتریدیة المسمی معتمد ماترید من معتقد ماترید» به زبان عربی نوشته است. به گزارش افغانستان اینترنشنال: «آقای اسلام‌جار در صفحه ۱۷۴ این کتاب «تشیع» را «فرقه قبوریه و تکفیری» معرفی کرده که به نوشته او «بنیاد آن را عبدالله بن سبا یهودی» گذاشته است. از دید نویسنده، «اعتقاد به امامت» که از اصول پنجگانه مذهب شیعیان است، مستلزم «انکار پایان نبوت حتی توحید و اعتقاد به تحریف قرآن» است.» (افغانستان اینترنشنال، ۱۳ قوس ۱۴۰۲ (۴ دسامبر ۲۰۲۳))

به همین دلیل، در طول چهار و نیم سال گذشته ده‌ها حمله تروریستی علیه مردم هزاره و شیعه‌مذهب در کابل، مزار، قندهار، هرات و مناطق دیگر انجام شده و در نتیجه صدها تن کشته و زخمی شده‌اند. آزادی عقیده و باور باید مطلق و بی‌قید و شرط باشد. هر فرد حق دارد مذهبی یا دیندار و خداپاور باشد یا بی‌دین و خداپاور، و در عین حال همه موظف‌اند این آزادی را برای دیگران محترم بشمارند. جامعه‌ای واقعاً آزاد و دموکراتیک تنها زمانی ممکن است که هیچ کس به‌خاطر مذهب، ایمان، بی‌دینی یا ایدئولوژی خود تحت فشار، تهدید یا سرکوب قرار نگیرد و همه باورها و عقاید، بدون تبعیض، تهدید و پیگرد، آزاد باشند. تحقق این اصل، پیش‌شرط بنیادین برای ساخت جامعه‌ای آزاد، عادلانه و انسانی است.

### هفتم) تحمیل سبک زندگی اجباری و نقض آزادی‌های فردی

امارت اسلامی طالبان با تراشیدن ریش مخالفت جدی دارد و آن را جزو سنت‌های پیامبر اسلام می‌داند؛ گذاشتن ریش را «واجب» اعلام کرده است. علاوه بر این، رهبر طالبان پوشیدن لنگی را نیز واجب دانسته و از ملاهای دینی خواسته است که: «مردم را به سنت‌های پیامبر، از جمله گذاشتن ریش و

بستن عمامه، دعوت کنند.» (اطلاعات روز، ۱۶ اسد ۱۴۰۴ - ۷ آگوست ۲۰۲۵)  
 خالد حنفی، سرپرست «وزارت امر به معروف و نهی از منکر طالبان»، نیز در این زمینه گفته است:  
 «ریش مربوط به حریم خصوصی فرد نمی‌شود.» (روزنامه ۸ صبح، ۱ دلو ۱۴۰۴ - ۲۱ جنوری ۲۰۲۶)  
 این اظهار نظرها نشان می‌دهد که طالبان حتی موارد بسیار شخصی و خصوصی مانند ظاهر و ریش  
 افراد را به‌عنوان حوزه کنترل خود می‌دانند و آزادی فردی را به هیچ وجه به رسمیت نمی‌شناسند. این  
 محدودیت‌ها نمونه‌ای آشکار از تحمیل سبک زندگی اجباری و نقض حقوق بنیادین شهروندان در  
 افغانستان است.

در سال ۲۰۲۲، ویدیوهایی که در شبکه‌های اجتماعی منتشر شدند، نشان می‌دادند که طالبان چگونه  
 دستان یک جوان را به پشت بسته، او را چهار بار سیلی زده و موهای سرش را قیچی می‌کردند. در  
 ویدیوی دیگری، یک طالب قصد داشت موی سر یک مرد میان‌سال را قیچی کند و او با التماس می‌گفت:  
 «آبرویم می‌رود، به خاطر خدا نکنید!» اما طالبان بی‌توجه، موهای او را قیچی کرده و می‌خندیدند.  
 این اقدامات نمونه‌ای روشن از ظلم، توهین، تحقیر و بی‌احترامی به کرامت انسانی و تجاوز به حریم  
 خصوصی افراد جامعه است. البته این رفتار تازه نیست؛ در دوره اول امارت اسلامی طالبان (۱۹۹۶ تا  
 ۲۰۰۱) نیز هزاران نفر در افغانستان مجبور به قیچی شدن موهای خود شدند.

خود نویسنده نیز تجربه‌ای تلخ از این رفتار طالبان دارد. در بهار سال ۱۹۹۷، او و ده تن دیگر از قندهار  
 سوار یک دادسن شده و به سوی اسپین بولدک حرکت کردند. در آن زمان، قندهار و ولایات جنوب، غرب  
 و شرق افغانستان تحت حاکمیت گروه طالبان بودند. مسافران چادر یا لنگی بر سر بسته بودند، زیرا  
 سرلوچ بودن و نگه‌داشتن موهای بلند سر خلاف دستورات شریعت طالبان بود و مجازات داشت.  
 در نخستین ایست بازرسی طالبان، موتر دادسن متوقف شد و افراد طالبان با خشونت و قیچی، موهای  
 بلند سر مسافران را به‌صورت چهارترک کوتاه کردند. موهای نویسنده نیز به همین شکل کوتاه شد. کنار  
 سرک، انبوهی از موهای مردم ریخته شده بود و به نظر می‌رسید که موهای صدها نفر در همان‌جا  
 قیچی شده بود. این صحنه، نمایانگر تحقیر و اجبار گسترده‌ای بود که طالبان بر شهروندان تحمیل  
 می‌کنند.

عجیب آن است که خود طالبان مجاز بودند موهایشان را دراز نگه‌دارند، اما مردم عادی حق مشابهی  
 نداشتند. این رفتار و تفکر، نمونه‌ای روشن از تبعیض، تحقیر، ظلم و بی‌عدالتی ساختاری است و نشان  
 می‌دهد که طالبان حتی موارد بسیار شخصی و ابتدایی زندگی مردم را تحت کنترل خود می‌گیرند.  
 باید برای ساخت جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک مبارزه کرد؛ جامعه‌ای که در آن هر فرد حق داشته باشد  
 ریش بگذارد یا نگذارد، لنگی ببندد یا نبندد، حجاب داشته باشد یا نداشته باشد. محروم کردن مردم از  
 ابتدایی‌ترین حقوق فردی، مانند تراشیدن ریش، نپوشیدن لنگی یا انتخاب پوشش دلخواه، به معنای  
 تحمیل سبک زندگی اجباری است. چنین جامعه‌ای به جای ایجاد فضایی برای رشد فردی و احترام به  
 تنوع سلیقه، به زندان بزرگی تبدیل می‌شود که در آن اختیار و کرامت انسانی قربانی می‌گردد.

### هشتم) سرکوب هنر و شادی: نقض آزادی‌های فرهنگی در افغانستان

امارت اسلامی طالبان با هرگونه جلوه شادی و هنر به شدت مخالف است. این گروه رقص، آوازخوانی و  
 موسیقی را «گناه» و «حرام» اعلام کرده و به‌طور کامل ممنوع ساخته است. هنرمندان بارها مورد  
 توهین، تحقیر و تهدید قرار گرفته‌اند و ده‌ها هنرمند ناچار شده‌اند برای حفظ جان خود، افغانستان را  
 ترک کنند.

در طول چهار سال و نیم گذشته، ده‌ها هزار آله موسیقی توسط طالبان جمع‌آوری و تخریب شده‌اند.  
 برخی هنرمندان، از جمله نظرمحمد، مشهور به «خاشه‌جوان»، و فواد اندرابی توسط طالبان به قتل  
 رسیدند.

افزون بر این، در تاریخ ۱۳ جنوری ۲۰۲۲ (۲۳ جدی ۱۴۰۰)، ویدیویی در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد که نشان می‌داد نیروهای مسلح طالبان در ولایت پکتیکا، "اجمل سنگری" (آوازخوان محلی) را بازداشت و با پاره کردن لباس‌ها و استفاده از الفاظ رکیک، وی را تحقیر می‌کنند. در این ویدیو همچنین مشاهده می‌شد که آن‌ها آلات موسیقی او را تخریب کرده و به گردنش آویخته بودند تا او را در ملاءعام رسوا کنند.

روزنامه ۸ صبح نیز در این باره چنین گزارش داده است: «نیروهای طالبان با الفاظ رکیک این آوازخوان محلی را مورد دشنام قرار می‌دهند، از وی فیلم می‌گیرند و به نظر می‌رسد لباس‌هایش نیز پاره شده است.»

علاوه بر این، گزارش‌ها نشان می‌دهند که طالبان حتی مراسم شادی و عروسی را هدف خشونت خود قرار می‌دهند. نمونه‌ها عبارت‌اند از:

راديو بين‌المللي فرانسه گزارش داد که در ولسوالی سرخورد، ولایت ننگرهار، طالبان به دلیل «پخش موسیقی» در یک مراسم عروسی تیراندازی کردند؛ در نتیجه، دو نفر کشته و ۱۰ نفر دیگر، از جمله کودکان، زخمی شدند و وضعیت دو تن از زخمیان وخیم گزارش شده است. (راديو بين‌المللي فرانسه، ۳۱ اکتبر ۲۰۲۱)

طبق گزارش روزنامه ۸ صبح، در سال ۲۰۲۲ طالبان به کاروان موترهای عروسی در شیگل، ولایت کنر به دلیل پخش موسیقی شلیک کردند. در نتیجه، یاسین، برادر داماد، کشته شد و یک تن دیگر زخمی گردید و مراسم شادی به سوگواری بدل شد. (روزنامه ۸ صبح، ۴ مارچ ۲۰۲۲)

این رفتارها نمونه‌ای آشکار از سرکوب هنرمندان، تحقیر افراد و نقض آزادی‌های فرهنگی و فردی در افغانستان تحت حاکمیت طالبان است. چنین سیاست‌هایی نه تنها آزادی فردی را نابود می‌کند؛ بلکه فرهنگ، حافظه جمعی و هویت هنری جامعه را نیز هدف قرار می‌دهد. جامعه‌ای که از شادی، موسیقی، مجسمه‌سازی و دیگر جلوه‌های هنر محروم باشد، به افسردگی جمعی، گسست اجتماعی و فرار گسترده استعدادها دچار می‌گردد.

باید برای ساخت جامعه‌ای مبارزه کرد که در آن انسان‌ها بتوانند بدون نگرانی، خودسانسوری، هراس و سرکوب، هنر و خلاقیت خود را بیان کنند. هر گروه یا حکومتی که این حق بنیادین را از مردم سلب کند، در واقع ریشه‌های حیات فرهنگی و روانی جامعه را خشک می‌کند و امکان رشد فردی و اجتماعی را محدود می‌سازد.

### نهم) سرکوب نهادهای سیاسی و مدنی در افغانستان تحت سلطه طالبان

پس از بازگشت طالبان به قدرت در ۱۵ آگوست ۲۰۲۱، این گروه تمامی احزاب سیاسی و تشکل‌های صنفی را به طور کامل تعطیل و ممنوع کرد. در نظام «امارت اسلامی»، مردم تنها موظف به اجرای بی‌چون‌وچرای دستورهای «امیرالمؤمنین» هستند و هرگونه انتقاد و مخالفت یا حتی عدم تمکین از رهبری، فوراً «بغاوت» تلقی می‌شود. بر همین اساس، طالبان خود را مجاز می‌دانند مخالفان را بازداشت، شکنجه، زندانی و حتی به طور فیزیکی حذف کنند.

برخی نمونه‌های برجسته این سرکوب عبارت‌اند از:

۱۶ آگوست ۲۰۲۳ - شیخ مولوی عبدالحکیم شرعی، سرپرست وزارت عدلیه طالبان، رسماً اعلام کرد که کابینه طالبان فعالیت تمامی احزاب سیاسی را در افغانستان ممنوع کرده است. (راديو بين‌المللي فرانسه و ایندپندنت فارسی)

۸ اپریل ۲۰۲۴ - وزارت عدلیه طالبان اعلام کرد که فعالیت دو حزب سیاسی و ۷۵ نهاد اجتماعی ممنوع شده و مسؤلان آن‌ها به دلیل «فعالیت غیرقانونی» به نهادهای امنیتی معرفی شده‌اند. (بی‌بی‌سی فارسی)

در حوزه وکلا نیز، اتحادیه مستقل وکلای افغانستان فروپاشید و بسیاری از وکلای زن با عدم تمدید مجوز فعالیت مواجه شدند و ناچار به ادامه کار در تبعید گردیدند. در نظام طالبان، نه مشارکت سیاسی جایگاهی دارد، نه تشکلهای صنفی تحمل می‌شود، نه اندیشه‌های مختلف تحمل می‌شوند و نه حقوق مدنی مردم به رسمیت شناخته می‌شود. باید برای ساخت جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک مبارزه کرد، جایی که مردم بتوانند احزاب، انجمن‌ها و تشکلهای مدنی و سیاسی خود را تشکیل دهند، حکومت پاسخ‌گو باشد، حقوق شهروندان رعایت شود و هویت جمعی جامعه حفظ گردد.

### دهم) گسترش بیکاری، فقر، گرسنگی و سوءتغذیه تحت سلطه طالبان

پس از بازگشت طالبان به قدرت در آگوست ۲۰۲۱، افغانستان به بحرانی انسانی و اقتصادی کم‌سابقه روبه‌رو شد. فقر، گرسنگی و بیکاری در سراسر کشور به شدت گسترش یافت و بسیاری از مردم ناچار شدند وسایل خانه خود را به فروش بگذارند تا بتوانند فرزندانشان را از مرگ نجات دهند یا مسیر مهاجرت را در پیش گیرند. میلیون‌ها تن از مسیرهای زمینی خود را به ایران و پاکستان رساندند؛ اما در این کشورها نیز دیری نگذشت که موج اخراج‌های گسترده آغاز شد. یورونیوز فارسی (۱۹ اپریل ۲۰۲۳) گزارش کرده است که با فروپاشی دولت تحت حمایت ایالات متحده و تسلط طالبان، شمار افغانستانی‌های فقیر تقریباً دو برابر شده و به ۳۴ میلیون نفر رسیده است. همچنین برنامه توسعه سازمان ملل متحد (United Nations Development Programme) (۳۰ اپریل ۲۰۲۵) اعلام کرده است که ۷۵٪ جمعیت افغانستان با ناامنی معیشتی روبه‌رو هستند و ۹۰٪ خانوارها به دلیل تغییرات ناگهانی و شدید اقتصادی آسیب دیده‌اند؛ این رقم در میان خانواده‌های تحت سرپرستی زنان به ۹۷٪ می‌رسد. نرخ مشارکت زنان در بازار کار تنها ۷٪ است. (روزنامه ۸ صبح) گزارش‌های رسانه‌ای معتبر، از جمله خبرگزاری فرانسه (Presse-Agence France) و یورونیوز، مستند کرده‌اند که شماری از مردم افغانستان، به‌ویژه در ولایت هرات، به دلیل فقر شدید ناچار به فروش گرده و حتی فروش کودکان خود شده‌اند. شبکه الجزیره و روزنامه گاردین نیز مواردی را در منطقه‌ای که به «روستای یک‌کلیه‌ای» شهرت یافته گزارش کرده‌اند؛ جایی که برخی خانواده‌ها برای بقا، عضو بدن خود را فروخته‌اند.

بحران اقتصادی افغانستان ترکیبی از فقر عمیق، ناامنی غذایی گسترده و بیکاری فزاینده است. طالبان تاکنون هیچ برنامه یا طرح اقتصادی عملی و مؤثری برای مهار این بحران ارائه نکرده‌اند و ملا حسن، رئیس‌الوزرای طالبان، صریحاً اعلام کرده است که: «طالبان به مردم رزق و روزی وعده نداده‌اند و آنان باید رزق و روزی خود را از خداوند طلب کنند.»

در صورت قطع کمک‌های بین‌المللی، جان میلیون‌ها انسان در معرض خطر جدی قرار خواهد گرفت. از آگوست ۲۰۲۱ تاکنون حدود ۷ میلیارد دلار کمک بشردوستانه توسط نهادهایی مانند دفتر هماهنگی امور بشردوستانه سازمان ملل متحد (United Nations Office for the Coordination of Humanitarian Affairs) ارائه شده است؛ به‌گونه‌ای که در سال ۲۰۲۲ این کمک‌ها به بیش از ۳/۳ میلیارد دلار رسید.

با این حال، بحران همچنان ادامه دارد و بدون احیای ساختار اقتصادی، ایجاد فرصت‌های شغلی پایدار و بازگشت مؤثر کمک‌های بین‌المللی، وضعیت فاجعه‌بار موجود ادامه خواهد یافت. افزون بر این، میلیون‌ها مهاجر افغانستانی که از ایران و پاکستان اخراج شده‌اند، به حمایت فوری نیازمندند. گرانی، بیکاری، فقر و گرسنگی همچنان از مهم‌ترین و جدی‌ترین مشکلات کشور به‌شمار می‌روند.

رهبران و فرماندهان طالبان عمدتاً به منافع شخصی خود می‌اندیشند و توجهی به نیازها و رفاه مردم ندارند. در جامعه تحت حاکمیت آنان، نه فرصت شغلی مناسبی وجود دارد، نه بیمه بیکاری و نه بیمه

بازنشستگی. بازنشستگانی که در دوران دولت پیشین مقداری ناچیز حق بازنشستگی دریافت می‌کردند، اکنون بدون حقوق باقی مانده‌اند. ملا هبت‌الله، رهبر طالبان، صریحاً اعلام کرده است که فقر یک «آزمون الهی» است و مردم باید در برابر آن صبور باشند.

### یازدهم) ناامنی روانی و رعب اجتماعی

طالبان با اقشار و گروه‌های مختلف جامعه - از جمله اقوام گوناگون و افرادی منتسب به هندوها، سیک‌ها، سلفی‌ها، شیعیان، هزاره‌ها، ازبک‌ها و تاجیک‌ها - با خشونت و قساوت رفتار می‌کنند و می‌کوشند نوعی نگرانی و هراس دائمی در ذهن مردم ایجاد کنند تا کسی جرأت انتقاد، اعتراض و خواسته‌هایش را نداشته باشد. آنان با به‌کارگیری شبکه‌هایی از افراد در میان مردم، فضای نظارت و کنترل مستمر ایجاد کرده‌اند؛ افرادی که به‌طور پیوسته به نهادهای استخباراتی و نظامی طالبان گزارش می‌دهند. گزارش‌هایی نیز وجود دارد مبنی بر اینکه حتی کسانی که در محافل خصوصی علیه طالبان سخن گفته‌اند، بازداشت، شکنجه، محاکمه و زندانی شده‌اند.

پیامد چنین رویکردی، حاکم شدن زندگی در سایه نگرانی، ترس و احتیاط دائمی است. ناامنی روانی و هراس اجتماعی از بدترین انواع ناامنی به‌شمار می‌آید، زیرا شادابی، نشاط، آرامش و توان کنشگری مردم را فرسوده می‌کند. به نظر می‌رسد ایجاد چنین فضایی بخشی از راهبرد حاکمیتی طالبان باشد: شکل دادن به جامعه‌ای افسرده، همواره نگران و هراسان، مطیع و ناامید؛ جامعه‌ای محروم از پویایی، تحرک اجتماعی، اعتراض و قدرت مطالبه‌گری.

### نتیجه‌گیری

برخلاف ادعاهای رهبران طالبان، از زمان به‌قدرت رسیدن دوباره آنان در ۱۵ آگوست ۲۰۲۱ تاکنون، مردم افغانستان از امنیت فراگیر و پایدار بکلی محروم بوده‌اند؛ نه زنان و دختران، نه تاجیک‌ها و ازبک‌ها، نه هزاره‌ها و شیعه‌مذهبان، نه سیک‌ها و هندوان، نه دگراندیشان (کمونیست‌ها، آتئیست‌ها، بی‌دینان، کفرگویان و سکولارها)، نه نظامیان دولت پیشین، نه رسانه‌ها، نه نهادهای سیاسی و مدنی و نه حتی کودکان.

امنیت، حق بنیادی هر انسان است. تا زمانی که طالبان بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم باشند، بخش گسترده‌ای از جامعه از حقوق و آزادی‌های اولیه خود محروم خواهند ماند و از امکان برخورداری از یک زندگی آرام، امن و مرفه بی‌بهره خواهند بود.

امنیت واقعی به معنای آن است که مردم حق داشته باشند اعتصاب، اعتراض و تظاهرات کنند؛ بتوانند شادی کنند، برقصند و از زندگی خود لذت ببرند؛ از حق رفت‌وآمد آزادانه بهره‌مند باشند؛ باورهای خود را آزادانه عمل کنند؛ و از آزادی بیان برخوردار باشند، بدون آنکه به‌سبب دین، مذهب، بی‌دینی، خداناباوری یا ایدئولوژی خود مورد پیگرد، تهدید، زندان، اعدام یا ترور قرار گیرند. همچنین، امنیت واقعی مستلزم آن است که اقشار جامعه گرفتار بیکاری، فقر، گرسنگی و محرومیت از امکانات مادی و فرهنگی نباشند.

این وضعیت نشان می‌دهد که ادعای طالبان درباره «عفو عمومی» و ایجاد «امنیت» صرفاً شعاری تبلیغاتی است و در عمل، سیاست‌های آنان بر ترور، کشتار، خشونت، سرکوب، ارباب، گسترش فقر و گرسنگی و تبعیض و محرومیت نظام‌مند مردم افغانستان استوار است. فقدان امنیت برای گروه‌های مختلف جامعه و نقض مستمر حقوق بشر، ناکارآمدی کامل حکومت طالبان در تأمین امنیت و عدالت اجتماعی را آشکار می‌سازد. تا زمانی که این گروه بر سرنوشت مردم کشور حاکم باشد، مردم از آزادی‌های بنیادین و زندگی انسانی محروم خواهند ماند و جامعه نه‌تنها در معرض بحران‌های امنیتی و سیاسی؛ بلکه در معرض بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز قرار خواهد گرفت.

تداوم چنین وضعیتی پیامدهایی فراتر از حال حاضر دارد. استمرار سرکوب، مهاجرت گسترده نیروهای متخصص، گسترش فقر و محرومیت آموزشی، شکاف‌های قومی و اجتماعی را عمیق‌تر می‌کند و آینده نسل‌های بعدی را نیز در معرض آسیب‌های جبران‌ناپذیر قرار می‌دهد. جامعه‌ای که در آن ترس جای اعتماد، و حذف جای مشارکت را بگیرد، در بلندمدت با فرسایش سرمایه انسانی، فروپاشی اعتماد اجتماعی و عقب‌ماندگی تاریخی مواجه خواهد شد. از این‌رو، بحران کنونی صرفاً یک مسئله مقطعی سیاسی نیست، بلکه بحرانی ساختاری و نسلی است که پیامدهای آن می‌تواند سال‌ها و حتی دهه‌ها ادامه یابد.

از جامعه جهانی و نهادهای بین‌المللی نمی‌توان انتظار داشت که امنیت، آزادی، صلح، عدالت و رفاه واقعی را برای مردم افغانستان تضمین کنند. بسیاری از قدرت‌های غربی و حتی سازمان ملل متحد، علیرغم ادعاهای حقوق بشری، با طالبان رابطه دارند و در اشکال گوناگون با آنان تعامل و همکاری می‌کنند؛ امری که به باور منتقدان، در ایجاد و استمرار وضعیت نابسامان کنونی و تداوم رنج و آوارگی مردم افغانستان بی‌تأثیر نبوده است.

از این‌رو، دستیابی به جامعه‌ای امن، آزاد، برابر، مرفه و انسانی بیش از هر چیز در گرو آگاهی، همبستگی و کنش آگاهانه خود مردم افغانستان است. تنها از رهگذر اتحاد، ارتقای سطح آگاهی عمومی، تقویت نهادهای مستقل مردمی و اتکا به توانمندی‌های داخلی می‌توان برای ساختن آینده‌ای آزاد، عادلانه، برابر و انسانی تلاش کرد؛ آینده‌ای که بر اراده، خودباوری و خواست شهروندان استوار باشد، نه وابسته به حمایت‌های ناپایدار خارجی.

# Socialist Discourse

Volume 2, Issue 12, April, 2026

By

Union of Socialist Fighters



Union of Socialist Fighters

[www.socialist-alliance.com](http://www.socialist-alliance.com)